

کتاب

۱۳۳

توسعه بازار امان عظیم
آقا

بازار

بازار

پانجا، ۱۰ تیر و نصب . نیاز و دست دراز کند و آنگاه نماید .

استاد محترم ابوالقاسم فردوسی صاحب کتاب شاهنامه از شعراى بزرگ ایرانست که در سال ۳۲۹ هجری قمری متولد شد

سال ۴۱۶ وفات یافته است .

پرسش و مقرر

خوانده و جو شاه در کشور چیست ؟ مابیت شاه چه وظیفه ای داریم ؟ پرسیدن چه کار است پس ماضی

و آن سازید .

عشق منهن مردمانی

چو ایران نباشد تن بن بساد	چنین دارم از موبد پاک یاد
که چون بر کشد از زمین بیخ سرو	سز و گر گیس را بنوید تذر و
بهر سر بر تن بکشتن دیم	از آن به که کشور بدشمن و بسیم
چنین گفت موبد که مردن بنام	به از زنده دشمن بر او شاد کام
گر تا ترسی تو از مرگ و چیسز	که کس بی زمانه نموده است نیز
و گر گشت خواهد بسی روزگار	چه نیکو تر از مرگ در کارزار
چنین گفت مر جفت رانزه شیر	که کفر زند ما گر نباشد و لیس
بسته ایم از مهر و پیوند پاک	پدرش آب دریا و مادرش خاک

(فردوسی)

۳۷۱ ۱۳۵



هو العزیز

کتاب فلقه انسان که از حلاوت معنی عذوبت بیان یگان
تالیف و تصنیف زبان جالیه و از کتب معارف عالییه عهد جدید است
چون جمعی از فضلا ادیب و دانشمندان بسبب معارف طلبان علوم
علوم بشریت و ترقی خوانان اعلام معالم انسانیت و فلسفه پروران یانیت
مقدمه سلامت راسعی تمام جدیدی و نشر این نسخه شریفه بوده اند این
اقدام خادم یانیت اسلام بعبون الله الملک اعلام اقدام اهتمام تمام
در تصحیح و طبع و نشر این کتاب مستطاب نمود و انا الفقیر المحتاج
الی رحمة ربی العفی علی بن المرحوم المغفور له بهرور رب العالیین
محمد ابراهیم شیر طاب شاه و جل الله بکفایت مقرة و مشواة
حشره الله مع اکیانه لطیف بن کجانه محمد و اله لظالمین بسج اول

حق طبع محفوظ

پانجاومین مرتبه و منصب . نیاز و دست دراز گنجه و آبرنگ نماید .

استاد محترم آقا قاسم فروسی صاحب کتاب شاهنامه از شعرای بزرگ ایران است که در سال ۱۳۲۹ هجری قمری تولد شده

سال ۱۳۱۶ وفات یافته است .

پرکش و قرآن

خوانده و در شاه در کشور چیت ؟ مابیت شاه چه وظیفه ای داریم ؟ پرستیدن چه کار است عمل ماضی

هزارن بسازید .

عشق منهن مردانی

چنین دارم از موبد پاک یاد	چو ایران نباشد تن من بساد
نمزدگر گیسو را بنوید تذر و	که چون بر کشته از زمین بیخ بسود
از آن به که کشور بدشمن و بسیم	هر سه بمرتن بکشتن و بیم
به از زنده دشمن بر او شاد کام	چنین گفت موبد که مردن بنام
که کس بی زمانه نموده است نیز	گرتا ترسی تو از مرگ و چیسز
چه نیکو تر از مرگ در کارزار	و گر گشت خواهد بسی روزگار
که کس زند ما گر نباشد دلیر	چنین گفت مر جفت رانزه شیر
پدرش آب دریا و مادرش خاک	بسیریم از مهر و پیوند پاک

(فروسی)

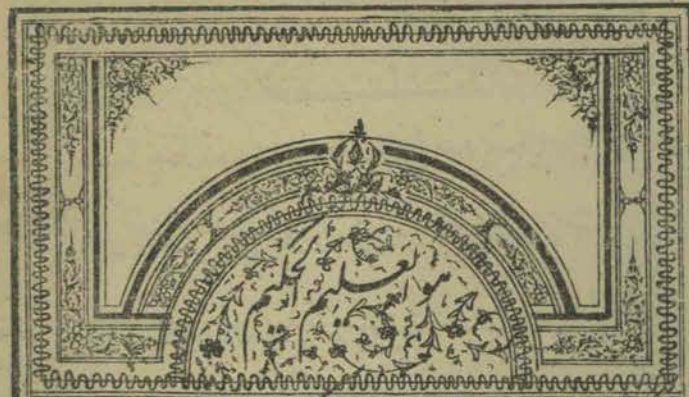
۵۳۱



هو العزیز

کتاب فتنه انسان که از حلاوت معنی عذوبت بیان یگان
تالیف و تصنیف زبان عالی و از کتب معارف عالییه عهد جدید است
چون جمعی از فضلا ادیب و دانشمندان بسبب معارف طلبان علوم
عوالم بشریت و ترقی خوانان اعلام معالم انسانیت و فلسفه پروران یانیت
مقدسه سلامت را سعی تمام جدید در نشر این نسخه شریفه بوده اند این
اقدام خادم یانیت اسلام بعنوان تکلیف اعلام اقدام اهتمام تمام
در تصحیح و طبع و نشر این کتاب مستطاب نمود و انا الفقیر المحتاج
الی رحمة ربه العفی علی بن المرحوم المغفور له بهرور ربیع السلام میرزا
محمد ابراهیم شیرکتاب شراه و جلالت کجاست مقره و مشواه
۱۳۳۳

حق طبع محفوظ



این کلام... الحایری زاده علی کبر الهزار جرنیبی زادگان
 دماغ خود را که مختصر و صحنی است از برای کشف خاصیت انیانت
 و محقق شریکی است از برای بیان ادیت نام فلسفه انسان
 برای دوستانش در روزگار باید کار کند و روش
 پرورش هر یک از مقاصد خود را چون روش پرورش انسان
 از نظره بعلقه و از آن پس بطبقت بلوغ و شیخوخت آنرا

دو دفتر منی ساخت با امید آنکه نظر کنندگان در این دفتر
 بنظره اولی اعتبار نباشد که تکرار نظر را در نسخه انیانت
 باشد خاصیت و هر دیکر بار نظر بر ادراک ادیت شود
 اثری دیگر خواهد بود و اینک از مطالعه کنندگان انیانت
 دوست رجائیم نظر از نواقص و تصور تقصیر نسخه انیانت
 حقیر حقیر پوشیده فقط نظر نسخه انیانت تمامه کامله نمود
 و این فقیر را از طلب رحمت بی بهره گذارند که خود را مدیون
 ادیت بدانم و ادعای حقوق انیانت خود را نموده بامان تقصیر و ج

یا
 است
 بسیار
 فو
 در
 ۱۰
 که
 بر
 چنین
 گونا
 و گونا
 چنین
 بی

کتاب اول فلسفه انسان

بسم الله الرحمن الرحيم

بزرگتر است بنیات آن حقیقت که نهایت انسانیت پس بزرگ است
 آن انسان که خود را بدان بزرگ و بزرگی نمی خستد و بدانسان بزرگی
 بخواند هر یک انسان را طوعا و کرها و از این پس تحت میکویم سلام
 مطالعه کنند نسخه انسانی و مخاطب محترم روحانی را و اینک آن
 هویت محترم را در عالم روحانیت بشرف و بزرگی می پذیریم و یاد
 از روحانیت آن بزرگوار آنکه این مختصر افکار ناقصه را با افکار کامله
 تا آنکه قدسیه خود تکمیل نماید و از این روی مطالعه کنند محترم را با کمال
 ادب توجه میارم باینکه انسان حسب وجدان که در حقیقت خود نموده و

و فلسفه خود را یافته و می یابد میسند آنکه حقیقتی است مجهول الکنه و چون
 تدبر نماید در بنیات ماضیه انسان و آنچه صفحہ روزگار از کمالات و
 اظهار داشته و تفکر نماید در بساط سبط تقدیس و تزیین و تشبیه و احاطه
 و تجاذب و تجالب و آثار و اهرار و تصرف و فعالیت و اخلاق و قوای
 و تیسر و تربیت و ترقیات این نوع در یابد آنکه آنچه از ترقیات روحانی
 و کتبات علوم و صنایع و قوای و آداب نسبت به هویت انسانی
 داده شود استعداد این استعداد در آن حقیقت نمی توان نمود آن هر چه
 شایستگی و قبول هر نسبت و این ترکیب عجیب را طریقی است با بسط
 و مرکب و این هویت بی نیاز نیست از آنچه که هست و لهذا هر آنچه را
 ادراک وی باز باید روح او از علم و تصور آن بسیار یاد و دعا
 وی از تفکر و تدبر در آن بفرساید و بهره مند گردد از تفصل محروم است

و مادیات و علویات و سفلیات چنانکه بر خورد در این مادیات کلمات جوهر علم
 کیفیات آن از متغیر و وضع و آثار و خواص و عموم و روح و صوت و الوان
 چون جوهر و اطلب زبان و سواد است از آنچه موجود است پس حقیقت ویران
 خواهد بود بواسطه روابط حسنه و اسباب مناسب و تدبیر در قوای لطیفه و تقویت نفوذ
 و تقاضای خود که کامیاب شود با آنچه تقاضای حقیقت نهانیت و بر خورد
 بجز حاجت فطرت و خیر خیره اوست
 و اکنون چون محترم مطالعه کنند نه انسانی را با کمال ادب توجه نماید
 بکتابه و آن نکته اینکه هرگاه آن مخاطب محترم حکیم فلسفه دان مانت و فانت و فقه
 شریعت طبیعت بود باشد میداند که آنچه را بشریت طلب نماید حق حقیقت
 شخصی زندگانی مخصوص خود همانا اطلب فوق تقاضای طبیعت حیوانی اوست
 و طلب بقائی که انسان را از خود مینماید تاریخی و کلمات علمی غیره که

منهای ترقیات انسان اباس تفاوت کمال و نقص عناصر و از زمان
 که سبب تقاضای تحقیقت انسانی که ظاهر بر طبیعت و فوق حد حیوانیت بشریت
 و از آن روی گامی فشار بر طبیعت آورده و مخالفت از آن نموده و عصیان از آن میسر
 و مشقت و رحمت طبیعت تحصیل شرف و کمالات باقیه خود مینماید و بدان مشقت
 ریاضت از طبیعت و قوای فانیه خود گشته و کمالات و اثار باقیه خود
 پس لهذا در این شاه دیویم حکم طبیعی که منکر است و از طبیعت آنچه را تصور نماید
 با چون علوم طبیعی صنایع علمی و خلاق حسنه تربیت نوع و طلب نیکی تاریخی
 بنا مخالف اسس عقیدت و قرائی شریعت طبیعت و منافعی با حکومت عقل
 وی و مضاد با حکمت و فلسفه مانت و فانت اوست
 پس از جناب حکیم طبیعی فلسفه دان مانت و فانت و فقه مینماید این
 باقیه از آنچه روی مینماید و از چه روی خود را باز داشته بر ریاضت تحصیل علم و حکمت

و تامل نوع خود و یکسانی تاریخی فلسفه این تعاضار آیا چه فهمیده و بسبب
 طبیعت چه میداند چگونه از اشرف خود پنداشته اند اینک بهایم بوع و شرارت
 در شریعت طبیعت ثابت و حکمت طبیعی حکومت عقلی مات و فات محکمتر باشد و چنانچه
 آنجا بترنزل نماید در مرتبه هبایم نیز نوال تنزل مینماید در مرتبه نبات که مضموم
 بالذات غیر متخلف از او امر و نواهی طبیعت است و از نیروی خشنمایم طلب علم
 و کمال در آن موجب عصبانیت و ماخذ مخالفت با طبیعت و بالطبع ضد آن و خلق غیر ملازم است
 و بر آه آنجا قادر شخصی یافت شود به امری است نزن و دفع و دفع آن در حکیم حکم عقلی
 و فلسفات و فات لازم شمرده و در بره قیامت علوم انسانی از این طبیعت حیوانی
 بوده با چگونه اهل براری بودی و جبال و بلدان و عصاره و ارض تفاوت و مختلف
 و چگونه ترقیات دوره جدیدی نماند اکل از دوره حشری می تصور
 نمود با اشتراک یکی در یک طبیعت و تسویه کل در حاجت و چگونه آن قیامت

عصیان

در حیوانات تصور نمیشود با تسویه و اشتراک آنها با انسان در ضرورت
 طبیعت و نیز در اختصاص داشتن حیوانی بر تنی یا بستانی یا انسانی
 چه تفاوت تصور مینمایم که موجب ارجاف طبیعت خاصه انسانی شود
 اختصاص مگر آنکه ترقیات و کمالات انسانی را از فضولات طبیعت
 دانسته و در بعضی از ازمان و اماکن و اشخاص تولید نموده و دفع نمایند
 چنانکه در امراض مانجولیا این چنین تصور میشود و لهذا است کمالات انسان
 عارضه طبیعت است و معارض با وی و موجب شقت و سبب رحمت
 او خواهد بود و حکیم را تصدیق و تحمل آن نماند
 و پس از استکشاف رای حکیم طبیعی و حکومت عقلی وی عطف غمان خود
 مخاطب محترم را بجانب جناب فیه شریعت طبیعت نموده و از آنجا
 استفسار مینمایم آیا چه دلیل جواز میدهد معامله حیوان با حیوان را

با انسان و سینه انسان با حیوان را بشریت طبیعت و آن دلیل جوایز
 معامه انسان با انسان را با آن شریعت با اشتراک کل و تسویه حکمی در تکلیف
 و طلب حظوظ طبیعی خود و نیز چنانچه هست اجتماعیه را از انسان تصور نماید
 کلاً متعبد بشریت طبیعت آیا چه برهان عقلی و شرعی طبیعی میتوان اثبات
 حقوق مشخصه و مشترکه بین آنها نمود یا تمیز حسن و قبحی در آنها داد و چنانچه
 چنین نیستی را تصور نمودیم نظام آسایش آن بهیت را بکدام یک از
 نظامات هیات نوعیه سباع و بهائم و حشرات میتوان الحاق نمود
 جز اینکه بقیاس و فرض خود الحاق بنماییم آن بهیت را بهیت جامع
 انواع حیوانات با فرض اتصاف هر یک از آنها با ضرار و اهل
 و اعدام یکدیگر پس جناب فیه طبیعی در این مسئله لابد رجوع بمعاملات کتاب
 موش و گربه خواهند نمود چه آن اصلی است ثابت بشریت و سنت

و قیاس و عقل و اجماع اهل طبیعت و بموجب آن با چارفتوی حکم
 بر هر چه و مرجع خواهند فرمود و حق را بطرف غالب خواهند داد و چون
 آن حکم را ارجاع نمایم جناب میس که حافظ حقوق بشریت و صاحب حکمت
 مدن و دانی فلسفه تمدن است هر آنگاه آن جناب هم بر صراط مستقیم عقلی
 طبیعت ثابت و طریق توهم از اسالک آیند باید انرا چون حیوان
 در پرورش و اطاعت طبیعت آزاد و حکم محکم عقل و شرع مات و فات
 نافذ نموده و ضدیت با مقتضیات طبیعیات نداشته باشد چه زجر و قصور
 سیایات را منافات با تقاضای مات و فات و حکیمان عقلی مات
 و فات و فیهان مروج مرجع و مرجع شریعت طبیعت که متعبد نسبت بقای
 مغلوبند و خود را مطلق العنان در شهوت رانی و بی رکن بودن در
 مقتضیات حیوانی و آراد در خطلال نظم و نظام انسانی میداند و

تصور نمینمایند جز بزرگ قاضای طبیعت و عیبانی در نظر ندارند جز
 مخالفت او امر حیوانیت و خود را معصوم و مقدس میدانند چون گرگ
 که مفذبه نیست این شریعت بزرگست عالم انسانیت است بعوالم وحشت
 و بربریت و زندگانی نام نام
 و اما سیاست و نظام را هر گاه خلقتی در زندگانی و آیش حیوانی
 باشد برآیند باید ملاحظه آن حفظ نمودن طبیعت حکمت آن را در آید
 حیوانات اولی و اہتم بوده باشد چه عدد و مدد و ضعف و قوت از
 انسان شیئی بیشی دارند و دیگر آنکه هر گاه آن نظام از روی طبیعت
 تشکیل یابد دیگر اورا تفاوتی نباشد در زیادہ و نقصان اما کن و از آن
 و دیگر آنکه هر نظام موهومی که در زندگانی انسانی توہم تصور میشود منافی
 با مقتضیات و فایده معلوم است و با ضدیت نمینماید ^{بشخصی}

انسانی و لهذا همیشه ب حفظ آن نظام عفت داده خواهد شد از روی
 آنکه اصل بود و نبود و عدم وجود آن شخص بر قیاس در دیدن نبات
 ربیع است یا خشک شدن آن نبات در خریف و دیگر آنکه چنانچه قوام و قیام
 آن نظام نیز نسبت غالب و مغلوب خواهد بود پس اصل ثابت و ماند
 معلوم همانا غلبه و قاطریت انسانست بر استیغای حظوظ حیوانی خود بخود
 که تصور نماید و چون جناب میسر در ارای فلسفہ اخلاق و حکمت تمدن است
 پس در اینموقع خواهند تعرض نمود باینکه انسان حیوانیت مدنی ^{لطبع}
 و محتاج ب اجتماع و معاونت بعضی با بعضی و ہر یک غیر مستقل در آیش
 و معاش خود و چون اجتماعت و تمدن در تحصیل و تسہیل زندگی و زندگانی
 نوع انسانی دخل است پس بالضرورہ محتاج خواهد بود باخلاق حسنہ
 اخلاق حسنہ بطبیعہ تالیف افراد انسانی و تجاذب طبع حیوانی و ترقی ^ش

و تسهیل زندگانی مینماید لهذا احتیاج جماع طبیعی توسط اخلاق حسنه
اثبات مینماید حقوق مختصه و مشترکه عالم انسانیت را و حفظ آن حقوق موجب
تأسیس اساس سیاسیات و تعیین قوانین نظام عالم بنی آدم میگردد و استحکام
آن اساس با استحکام اخلاق حسنه انعم خواهد بود و هر چند اخلاق حسنه در تقو
ثابت تر و الفت املتت زیاده و اساس آن الفت قوی و محکم تر باشد
بمانند زندگانی آن ملت مرتب و منظم تر خواهد بود و از روی سوسخ و شایسته
اخلاق حسنه در افراد املتت همانها همانان آن ملکه در موقع شداید و ضررده
میشود پس فشار انسان بر طبیعت و عصیان آن بواسطه ملکه اخلاق حسنه
و عادات مؤلفه است که با آن اخلاق تحصیل معاش و تسهیل زندگانی
و استیفای خطوط طبیعت حیوانی نموده و این عصیان طبیعت بلکه
اطاعت اوست بر وجه اکل و شرف و چون در آسایش و زندگانی

سایر حیوانات اجتماعیت را بدخلیت تمامی نباشد و غالباً مستقل در اجتماع
آسایش و معاش خود هستند پس از این روی محتاج با اخلاق مؤلفه
نخواهند بود و لهذا حقوق سیاسیات در طبیعت آنها متصور نیست
هر چند اجتماعیت در آنها تصور شود اخلاق و حقوق سیاسیات همان
نیز متصور است چنانکه بایم در زندگانی نخل و غیره پس از نیروی
در رویه معاملات حیوان با حیوان و با انسان بشریت طبیعت است و اما
معاملات انسان با حیوان بشریت طبیعت از روی خلق عدل انسانیت
چه کمال عدل در معامله با هر طرفی معامله بعقیدت و شریعت اخلاق است
و لهذا هر انگاه انسانی بهم قابل تربیت بشریت انسانیت باشد فقط
پرورش نماید طبیعت صرف حیوانیه را و از قید تکالیف انسانیت خود را خارج
نماید نیز جو از داده میشود معامله با او را چون معامله با حیوانات و اما

ترقیات علوم و فنون ابداع بدایع و تصنیع صنایع انسانی نیز بواسطه حاجت و اجتماعت و خلاق مولفه اوست و اما طلب نیکی تاریخی و تقاضای بقای آثار وی از آثار قوت و غلبه اخلاق حسنه او بر شریت طبیعت است پس بنا بر این از اجزای حکم حکیم طبیعی در این نوع عذر بخوایم باینکه نظر آنجناب فقط بحکومت صرف عقل در صرف طبیعت است و فایده و درای فیه شرعیته طبیعت را نیز عذر است چه در کمال آن فیه همانا کتاب موش و گربه و قیاس می انسانی را بخوان قیاس مع الفارق است از آن روی که انسان را وجدان شرعی است اخلاق و حلوغلی است روحانی غالب و قاهر و حاکم بر حلوغ و شرعیته طبیعت حیوانی بدان شرح که داده شد و جناب میسر تعرضات خود را بر این جای ختم نموده و اکنون جناب مخاطب محترم مطالعه کننده نسخه این

اخطار می نمایم باینکه تعرضات جناب میسر را با کمال توجه و ادب استنباط نموده و می پذیریم و تصدیق می نمایم شرعیته اخلاقی انسانی و حلوغ و روحانی او را و قبول می نمایم سعادت املت و شرافت می را که حفظ معروف و منکر اخلاق خود را نماید و میستوان تصور نمود نظم تمام عالم آدمیت و انتظام کامل نساء انسانیت را با تمامیت اخلاق و نقصان آن نقصان آن اباستین است جناب میسر نعلیه اخلاقی خود یافته اند الهی جماد و نیا نیز شرعیته است سر می و نمایش حرکت و سکون آنها در مجری صرف طبیعت فقط و بد و ظهور شرعیته ارادی در حیوان و کمال ترقی آن در انسان پس حیوانات نیز بواسطه شرعیته حیوانی و دارای اخلاق حسنه و سنی و حیله طریفه و تدبیر لطیفه در آسایش و زندگی خود هستند حیوانات خلیط با انسان چون سگ و گربه و اسب و غیره و کالیف

اشریت فقط بر پرشش صرف طبیعت و نهن آن بهمانا و سائل بجام طبع
اوست فقط

و انسان در این شریعت با حیوان نیز شریک و بواسطه قوت اراده در او
نفوذ این شریعت در وی اقوی و اما انسانیت را نیز شریعتی است مخصوص
بخود و مانع شریعت حیوانی و اشریت شریف و نیک شریعت شرف است
و تکالیف این شریعت بر پرشش هویت انسانیت و نهن آن تحصیل شرافت
و سعادت و ذی ایت و بزرگی و احترام است بواسطه مناسبه و بهمانا
بد و ظهور این شریعت در انسان بد و ظهور قهر و استی اوست چه او آن
احساس طفل احساس شرف است و چون منافی آن احساس کند قهر
از پستان مریضه و عصیان شریعت طبیعی نیاید و از برای این شریعت
نهایت زمانی نباشد و از این جهت می بایم در انسان طلب شرافت و

از آنچه در بزرگان عالم و محترمین نبی آدم از طبقات قدسین و روحانیین
و حکما و ارباب علوم و صناعات دیده شد آنکه مرور و دور اعدام شمار
افزار آثار شرافت آنها را کرده و نیکند و از برای این شریعت نیز خدایا
و خم کمالی تصور میشود پس مطلوب انسانی بهمانا شرافت غیر قیاسی و بهمانا
تقاضا و طلب نشان میدهد اهمیت و صلاحیت طالب و مقتضی را از برای
مطلوب و مقتضای خود چنانکه طلب گرسنه غذا را نشان میدهد صلاحیت
تغذی آن گرسنه را از آن غذا و قبول نمودن آن گرسنه سیر را و لذت
بدون تناسب طالب و مطلوب و بی صلاحیت تا شرف از مرغوب
و با عدم تکلیف مستی از مَشْتَمَا طلب و رغبت و شهوت تصور نمیشود چنانچه
حیوانات تغذی از نبات میگویند از کجوم و دوسوم نمینند و تصور غذا
کجوم و دوسوم را نمی نمایند چه جای طلب از او بر این قیاس سباع درنگ

تصور غذایت نبات را یکسند فضلا از طلب آن و فرقی از این حیث
 و جهت بین طلب طبیعی و ارادی نخواهد بود چه طلب و شهوت هر شی
 ناشی از حقیقت قابلۀ متأثره و تکلیف از آن شی است و از این روی شخصی
 و غین را تصور لذت زناشویی و طلب تمتع و شهوت رانی و استلذذ
 کران طبیعی از اصوات و کوران از الوان تصور نمیشود
 پس از روی فلسفۀ طالب و مطلوب و طلب و وقت در حکمت آنها تفاوت است
 آنکه حقیقت با یکدیگر و تاثرات در بهیچیکر و تحقیقات آنها با هم نمیتوان
 یافت آنکه آنچه انسان از شرافت و ترقی حساً و عقلاً تصور نماید و
 مطلوب و مرغوب هویت انسانیست پسند لابد در خورد و صلاحیت و قابلیت
 قبول و کیف و تاثر از اوست و نشاء طلب بهمانجند و وجدان انسان
 و یافتن اوست آنکه آنچه شرافت و کمال تصور نموده از آن آیت انبیا

اوست و استغراب و استعجاب مطلوب بواسطه قرب و بعد و سال و
 اباب آن موجب استماع نمیشود هر چند عاده متمتع نظر آید از روی
 آنکه استماع عادی استماعی است متزلزل و قابل زوال چون
 از فضیلت این قرون و قصبات در این دوره از زمان از قبیل قوای
 کهربائی و مقناطیسی و مگراف بی سیم و قوای مختلفه نوری و برقیه و
 اصوات و کشتی رانی هوایی و غیره بلکه کلیه ترقیات و استکشافات
 علوم طبیعی و ریاضی و غیره در قرون اخیر برای اشخاصی عاده متمتع
 و قرونی ممکن و قرونی موهوم و قسرونی معقول و قرونی شخص و محسوس
 گردیده و بر سر فرض تصور استماع امری را عاده در مجاری طبیعیات
 چون یا اموات ممکنست ممکن بودن آن عاده در مجاری روحانیات
 و الهیات چه عادیات آنها را معیاریتی با عادیات مادیات است

و مجردات را نیز مجاری نظم و نوایس محلی است مناسب ذاتیات آنها
 متصرف نماید ترا طبیعیات مادیات در مادیات چه حکما طبیعتین و
 فلاسفه مادیین بر مانی بر عدم مجردات و استماع تصرف آنها در
 مادیات نیافته فقط توقف وجود بر محسوس عدم احساس مجردات نشود
 خلاصه چون نظر بصلاحت ذات و حقیقت طالب و مطلوب طلب است
 که چون جاذب و مجذوب و مجذب و تجاذب است و چنانچه در
 طبیعت هر جاذب و مجذوب تناسب و صلاحیتی تصور میشود از برای
 جذب و تجاذب نیز در ذات حقیقت هر طالب کمال و شرافتی
 نسبت بموضوع آن که مطلوب است چنین تناسب و صلاحیتی تصور
 از برای قبول آن شرافت همچنانکه طلب هر علمی نشان میدهد تا
 حقیقت طالب را از برای قبول آن علم و تکلیف از آن که حاصل

تعلیم است و بر فرض حصول مانعی از تکلیف و قبول و عدم حصول طلب
 بمطلوب خود بهمان نقصانی در اصل طلب و قابلیت تکلیف آن طالب و
 تقاضای آن نخواهد بود چنانکه تشنه از عدم وصول آب نیز نقصانی
 اصل طلب و قابلیت تا طبیعت از آب نیاید و چه صلاحیت و تقضی
 موجود است هر چند مانع نیز موجود بوده باشد پس طلب میل بهویت است
 هر شرافتی را نشان میدهد وجود تقضی و صلاحیت و قابلیت را در حقیقت
 آنهویت از برای قبول جمع آنها و آن شرافات مطلوبه و کمالات
 مرغوبه خود و از این روی جناب میس باید آنکه بهویت انسانی فسیار
 بر طبیعت حیوانی در تحصیل علم و حکمت و خلاق و اطلاع بر حقایق و مبادی
 و حرکات و سکات و اوضاع و کیفیات و قوای مواد علویات
 و سفلیات و مبادی آنها و نشوئات و جواهر و اعراض آنها از این جهت

هویت انسانی واقف نمیشود و قناعت نمیکند بشرافتی و دون شرافتی و
 کمالی دون کمالی و علمی دون علمی و سلطنتی دون سلطنتی و قدرتی
 دون قدرتی و احاطه دون احاطه و بقای دون بقای و حیاتی
 دون حیاتی و نفوذی دون نفوذی و تصرفی دون تصرفی و عربی
 دون عربی و غنائی دون غنائی و جناب مخاطب محترم و حافی
 و مطالعه کنندۀ نسخه انسانی در این موقع هر گاه توجهی نماید بجانب
 موضوعات شرافات مطلوبه انسانی و کمالات مجبوره و ترقیات
 مرغوبه وی و هر یک از آنها را جدا گانه قوه و شده و کما و کفای
 محل تصور خود تشریح دهد و پس از آن توجه شود بجانب تصور طلب
 باید آنرا کما و کفای شده و ضعفانی جمیع کجاست موافق و مطابق
 مطلوب و مرغوب خود و از این دو جانب چون منصف سازد تصور

خود را بجانب طلب و کیفیت تقاضا و فلسفه تکلیف و تجاذب و تیار
 از هر فردی از آن کمالات مطلوبه و شرافات مرغوبه پس بوجدان
 مستقیم خود در باید شایستگی و لیاقت و مقتضی داشتن و قابلیت
 هویت انسانی بشریه و ذات آدمیت را از برای قبول هر یک از
 افراد آن شرافات موافق طلب مطابق با مطلوب بدون زیاده
 و نقصان و هیچیک از افراد آن طلب سبیل و بمصرف و حاصل و باطل
 نخواهد بود چنانکه در طبیعت مادیات جاذب و مجذوب و جذب
 و تجاذب متباسب یکدیگرند و هیچ تجاذب و جذب برای صلاحیت
 جاذب و مجذوب تصور نمیتوان نمود و لهذا میتوان این طلب
 شرافت غیر متباسبه انانیزان را در مسطوره تصور نمودن از برای
 علوشان و جلالت قدر و زور کی و نشان بشوینیکه روزگار ^{طبیعی}

ابتدا و اتمت و حقیقت و کیفیت آنرا نشان نداده و نمیتواند
 و نیز میتوان مقیاس قرار داد قوه نشأه این طلب را از برای نما
 با بازار خود از ترقیات تجردی هویت انسانی و طور جامع کمالات
 و شان الهی می و حال جمع شرافات غیر تنابیه و سعادت
 ابدی او را چنانکه هر قوه نشان میدهد فعلیت خود را در ظرف
 تحقق خود

پس جناب مخاطب محترم باین بنامش و توضیح هر انگاه عطف نماید
 توجه خود را کلمه از صلاحیت هویت انسانی از برای کلیه شرافات
 و کمالات مطلوبه در غلبه خود مابین عطف میمایم توجه خطاب را از
 ایشان و انکار وی را چون انگاه عطف غیر قابل خطاب و جملات
 می پذیریم چه انسان عاقل است آنچه با عقل ناقص خود در دست نیاید

و مانی عقل از برای آن نیاید در آن نفس کرد و بر نماید شاید بحقیقت
 فلسفه آن پی برود که در کذب و تردید و توهم جاهلان آن بگوشد تا
 ناچار خود را در چهار زبان و نقصان ابدی گرداند

خاصه در این موقع که تصدیق حکما بزرگ و تصویب فلاسفه شرک و ایمان
 جمع انبیا و مرسلین و اذعان تمام اولیا کبریا که الحق متفنین در فزون
 حکمت و محقق زوایای حقیقت و کاشف غوامض طبیعت و مضمّن توای
 شرافت و ما شرافات سعادت و حافظ حقوق بشریت و انسانی
 و بشهود و وجدان نشان میدهند ادا حق انسانیت و تطابق
 او را با محبوب و توافق طلب می را با مطلوب و صلاحیت آنرا
 هر اذ انرا اذ لشی یقول که کن فیکون و اکنون خطاب را متوجه می
 بمطالع کسند و مخرمیکه هم عقیده است در قابلیت فطرت هویت و مقدر

بصلاحیت آیت انسانیت از برای هرگونه سعادت و شرافت و
 با کمال ادب عرض می نمایم اینجانب مخاطب محترم روحانی چون
 هویت انسانیت را بالذات مقتضی طلب شرافت بلانهایت متقنا
 مطلق کلمات پس می بایم این شریعت را شریعت خاصه انسانیت و
 فاروق شریعت حیوانیت و ناسخ احکام طبیعت و بایم مبنای
 این شریعت شریف را برپوشش و پرورش هویت انسانی و بنیان
 برکنش آیت انسانیت بوسایل علم و حکمت و نورانیت و حیات و بقا
 و قدرت و سلطنت و قوت و ولایت و سایر کلمات و شرافت
 و نیز بایم نبی این شریعت را عقل و وجدان انسانی بقا انسانیت خود را
 و کتاب این شریعت را نسخه هویت شریفه ادا حقوق انسانیت خود
 باشد و اکنون بدین جناب میس آنکه از فروع این شریعت است تمدن

و اجتماعیت و تفرد و اخلاق مؤلفه و التزام معروف و ترک منکر و اثبات
 حقوق و تأسیس سیاسیات و نظم نظام و تحصیل علوم و طلب بقا و ترقی
 تاریخی و آنچه از خصایص انسانیت است و از نیروی درزندگانی انسانیت
 و شریعت یافت می شود اول شریعت طبیعت دوم شریعت شرافت و چون
 بنای اساس شریعت شرافت بر طبیعت و شریعت است پس لزوماً
 شریعت طبیعت را بدو اوقوتت بالطبع بر شریعت شرافت چنانکه ظهور
 نیز تقدم دارد و چون هویت انسانیه بحسب فطرت خود احساس شرف و
 کلمات گامنه در خود نموده اندک اندک در تحصیل آن کسب و اکتفا با کوشش
 و اتمیت خود را بالطبع بدین جهت متوجه می سازد و لازمال استقلال
 روحانی و شرافت نفسانی خود فرزوده و بالذات لذات و خطوط شرف
 طبیعت را محصور و مقصور و باقل یا بقیع قانع میگرداند و باینست می

استقلال حطو طر و حانی و شرافت نفسانی خود را آنچه مطلوب اوست از
 تجرد و نورانیت و حیات دائم و علم محیط و قدرت نامنه و سایر شئون کمالیه
 الهیه غیر متناهی که بالذات مطلوب و محبوب حقیقت هویت انسانیست
 و چون مخاطب محترم روحانی و مطالعه کننده نسخه انسانی نسخه انسانی خود
 رجوع نماید میساید قوه نشئه طلب خود را در وحدانی بسیط و نسبت وحدت
 منبسط و متعلق بجمع انحاء کمالیه الهیه من حیث المجموع از روی آنکه طلب جمع
 کالات و اجتماع آن بر حسب مقتضای ذات هویت و غیر مختلف از او
 و آنچه میساید انسانی از تجزیه و تفریق و ترکیب و بعضی و ترحیح بعضی
 آن کالات بر بعضی از روی قوی و بعد اسباب و وسائل و اشیاء و عدم
 و سایر اعتبارات در مطلوب اوست فقط نه در طلب و نه در قوه نشئه آن
 و چون اعتبارات را در تشخیص مصداق مطلوب بدخلیتی است و لهذا

اختلاف افراد انسان در آن اعتبارات موجب اختلاف تفاوت
 آنها در تصدیق مصداق آن میشود و اما آنچه نمایش میدهد لیاقت ذاتی
 هویت انسانی را همانا همان طلبی است ذاتی متعلق بمطلق کالات و کلیات
 آن بشهادت هر وجودانی مطلوب و محبوب و قابل انکار نخواهد بود و این
 شأن را ناشی از شأن تجرد و استقلال هویت میدانیم چه کالات مطلوب
 آن تحقق پذیرد و جز در حقیقت مجرد مستقله و حقیقی ذاتا تقاضای
 از آن نتواند بنماید جز هویت مستقله مجرد و ادراک و استدراک حقیقت
 آن کالات را نتوان الا بطبیفه مستقله مجرده بسبب آنکه تغییر و تبدل
 آفات نسات و ایات را در آن اهی نباشد و موجبات فنا و زوال
 طبیعیات را در روی اثری نی هر چند آن حقیقت مجرده مطلع از آن
 مادیات و شارق از شارق طبیعیات و متعلق باشد بدان اعتبارات

محبت چنانکه طبعین را گمان شود بر اصلیت ماده و نفسی نماید ما و را در آن
 و اکنون چون مخاطب محترم روحانی از مطالعه نسخه انسانیت خود درین
 بحر در دستمال هویت انسانیه را پس از این روی خواهد یافت تکمیل
 آن هویت نخواهد بود الا بتعلق و بی تحقیق آن کجالات بعلاقه نامر
 چنانکه میسایم تعلق در رابطه اورا بمواد و طبیعت خود و نیز بمال و اولاد
 خود محبت چه مجرد در علاقه و تعلق تصور نمیشود بر علاقه و تعلق محبت
 و نیز تجارب و تجاذب و طلبی نمینماید بر بقوه محبت و قوای عالمه و
 علمی نمیکند بر حکم عشق و حکومت محبت چنانکه می یسیم کلیه طریق رسیدن
 حقیقت انسانی در سوخ در آن ات را و نفوذ و تصرف آزاد بر
 بوسیله قوه تقاطیسیه عشق و محبت همچنانکه تکمیل در هر علم و صنعتی نیاید
 مگر تکمیل تعلق محبت و دوام و غلبه حضور و استحضار محبوب لدی المحب و

انسانی و لهذا استی بحفظ آن نظام عفت لاداده نخواهد شد از روی
 آنکه اصل بود و نبود و عدم وجود آن اشخاص بر قیاس در ویدن نبات
 بریح است یا خشک شدن آن نبات در خریف و دیگر آنکه چنانچه قوام و قیام
 آن نظام نیز نسبت غالب و مغلوب خواهد بود پس اصل ثابت و ماند
 علوم بهمانا غلبه و قابریت انسانست بر استیغای خطوط حیوانی خود بجز
 که تصور نماید و چون جناب میس در ای فلسفه اخلاق و حکمت تمدن است
 پس در اینموقع خواهند تعرض نمود باینکه انسان حیوانیت مدنی ا
 و محتاج باجماع و معاونت بعضی با بعضی و هر یک غیر مستقل در آسایش
 و معاش خود و چون اجتماعیت و تمدن در تحصیل و تسهیل زندگی در زندگانی
 نوع انسانی در خیل است پس با ضرورت محتاج خواهد بود باخلاق حسنه چه
 اخلاق حسنه بطبعه تالیف فراد انسانی و تجاذب طبع حیوانی و تفریق

و تسهیل زندگانی مینماید لهذا احتیاج جمیع طبیعی توسط اخلاق حسنه
اثبات مینماید حقوق مخصوصه و مشترکه عالم انسانیت را و حفظ آن حقوق موجب
تأسیس اساس سیاسیات و تعیین قوانین نظام عالم بنی آدم میگردد و استحکام
آن اساس با استحکام اخلاق حسنه اقوام خواهد بود و هر چند اخلاق حسنه در تقو
ثابت تر و الفت آن ملت زیاده و اساس آن الفت قوی و محکم تر باشد
همانا زندگانی آن ملت مرتب و منظم تر خواهد بود و از روی سوسوئیات
اخلاق حسنه در افراد آن ملت همانا همان آن ملکه در موقع شداید و ضرورت
میشود پس فشار انسان بر طبیعت و عصبیان آن بواسطه ملکه اخلاق حسنه
و عادات مؤلفه است که بان اخلاق تحصیل معاش و تسهیل زندگانی
و استیفای خطوط طبیعت حیوانی نموده و این عصبیان طبیعت ملکه
اطاعت اوست بر وجه اکل و شرف و چون در آسایش و زندگانی

سایر حیوانات اجتماعت را بدخلیت تمامی نباشد و غالباً مستقل در عبادت
آسایش و معاش خود هستند پس از این روی محتاج باخلاق مؤلفه
نخواهند بود و لهذا حقوق سیاسیات در طبیعت آنها متصور نیست و
هر چند اجتماعت در آنها تصور شود اخلاق و حقوق سیاسیات بهمان
نیز متصور است چنانکه بیایم در زندگانی نخل و غیره پس از بررسی
در رویه معاملات حیوان با حیوان و با انسان بشریت طبیعت است و اما
معاملات انسان با حیوان بشریت طبیعت از روی خلق عدل انسانیت
چه کمال عدل در معامله با هر طریقی معامله بعقیدت و شریعت اخلاق است
و لذا هر آنگاه انسانی بهم قابل تربیت بشریت انسانیت نباشد فقط
پریش نماید طبیعت صرف حیوانیه را و از قید تکالیف انسانیت خود را خارج
نماید نیز جزا داده میشود معامله با او را چون معامله با حیوانات و اما

ترقیات علوم و فنون ابداع بدایع و تصنیع صنایع انسانی نیز بواسطه حاجت و اجتماعیت و خلاق مؤلفه اوست و اما طلب نیکی تاریخی و تقاضای بقای آثاری از آثار قوت و غلبه اخلاق حسنه و بر سر است طبیعت است پس بنا بر این از جبر احکام طبیعی در اینموقع غذا بخواییم باینکه نظر آنجناب فقط ب حکومت صرف عقل در صرف طبیعت است و فایده بوده و رای فقیه شریعت طبیعت را نیز غدر است چه در کتاب آن فقیه همان کتاب موش و گربه و قیاس می انسانی را ب حیوان قیاس مع الفارق است از آن روی که انسان را وجداناً شریعتی است اخلاق و حظوظی است روحانی غالب و قاهر و حاکم بر حظوظ و شریعتی است حیوانی بدان شرح که داده شد و جناب میسر تقرضات خود را بر این جای ختم نموده در اکنون جناب مخاطب محترم مطالعه گنهنده نشود

اختیار می نمایم باینکه تقرضات جناب میسر را با کمال توجه و ادب استقبالی نموده و می پذیریم و تصدیق می نمایم شریعت اخلاقی انسانی و حظوظ روحانی او را و قبول می نمایم عبادت املت و شرافت می را که حفظ معروف و منکر اخلاق خود را نماید و میستوان تصور نمود لطف تمام عالم آدمیت و انتظام کامل نشاء انسانیت را بتمامیت اخلاق و نقصان آن از انبصاف آن اباستین است جناب میسر بلفظه اخلاقی خود یافته اند انچه جاد و نیا نیز شریعتی است سر می و نیا ش حرکت و سکون آنها در محرمی طبیعت فقط و بد و ظهور شریعت اوادی در حیوان و کمال ترقی آن در انسان پس حیوانات نیز بواسطه شریعت حیوانی دارای اخلاق حسنه و سیه و میل ظرفیه و تدبیر لطیفه در آسایش و زندگیانی خود هستند حیوانات خلیط با انسان چون سگ و گربه و اسب و غیره و تکلیف

اثر شریعت فقط بر پرستش صرف طبیعت و نه آن بهمان وسایل بجا نم طبع
اوست فقط

و انسان در این شریعت با حیوان نیز مشترک و بواسطه قوت اراده در او
نفوذ این شریعت در وی اقوی و اما انسانیت را نیز شریعتی است مخصوص
بخود و مانع شریعت حیوانی و اثر شریعت شرف بنا شریعت شرف است
و تکالیف این شریعت بر پرستش هویت انسانیت و نه آن تحصیل شرف
و سعادت و ذی ایت و بزرگی و احترام است بواسطه مناسبت و بهمان
بد و ظهور این شریعت در انسان بد و ظهور قهر و آشتی اوست چه او را
احساس طفل احساس شرف است و چون منافی آن احساس کند قهر
از پستان مرضه و عصبان شریعت طبیعت نیاید و از برای این طبیعت
نهایت زمانی نباشد و از این جهت می بایم در انسان طلب شرف و

اثر چنانکه در بزرگان عالم و محترمین نبی دم از طبقات قدسین روحانی
و حکما و ارباب علوم و صناعات دیده شد آنکه مرور در امور عدم شعار
افکار آثار شرافت آنها را نکرده و نیکند و از برای این شریعت نیز خدای تعالی
و خم کمالی تصور نمیشود پس مطلوب انسانی همانا شرافت غیر قیاسی و بهمان این
تقاضا و طلب نشان میدهد اهلیت و صلاحیت طالب و مقتضی را از برای
مطلوب و مقتضای خود چنانکه طلب گرسنه غذا را نشان میدهد صلاحیت
تغذیه آن گرسنه را از آن غذا و قبول نمودن آن گرسنه سیر را و لهذا
بدون تناسب طالب و مطلوب و بی صلاحیت تا شراغب از مرغوب
و با عدم تکلیف شستی از شستهها طلب و رغبت و شهوت تصور نمیشود چنانچه
حیوانات تغذیه از نباتات سکونت از کجوم و دوسوم نمینند و تصور غذا
کجوم و دوسوم را نمی نمایند چه جای طلب از او بر این قیاس سباع درنگ

تصور غذای نبات را میکنند فضلا از طلب آن و فرقی از این جهت
 و جهت بین طلب طبیعی و ارادی نخواهد بود چه طلب و شهوت هر شیئی
 ناشی از حقیقت قابل متأثره و تکلیف از آن شیئی است و از این روی
 و عین را تصور لذت زناشویی و طلب تمتع و شهوت زانی و استلذاف
 کران طبیعی از اصوات و کوران از الوان تصور نمیشود
 پس از روی فلسفه طالب و مطلوب و طلب و وقت در حکمت آنها متناهی است
 آنکه حقیقت با یکدیگر و تاثرات در همه یکدیگر و تحقیقات آنها با هم میتوان
 یافت آنکه آنچه انسان از شرافت و ترقی حسا و عقلا تصور نماید و
 مطلوب و مرغوب هویت انسانیت بسند لابد در خور و صلاحیت قابلیت
 قبول و تکلیف و تاثر از اوست و نشاء طلب همانا جهت و وجدان انسان
 و یافتن اوست آنکه آنچه شرافت و کمال تصور نموده از آن آیت اینست

اوست و استغراب و استغراب مطلوب بواسطه قرب و بعد و سائل
 اسباب آن موجب مستناع نمیشود هر چند عاده متمتع بنظر آید از روی
 آنکه مستناع عادی مستناعی است تزلزل و قابل زوال چون
 از خلیات این قرون و دو قیامت در این دوره از زمان ارباب قیامت
 کهربائی و مقناطیسی و مغراف بی سیم و قوای مختلفه نوریه و برقیه و نقل
 اصوات و کشتی رانی هوایی و غیره بلکه کلیه ترقیات و استکشافات
 علوم طبیعی در ریاضی و غیره در تسرونی از برای اشخاصی عاده متمتع
 و قرون ممکن و قرون موهوم و تسرونی معقول و قرون موهوم و محسوس
 گردیده و بر سر فرض تصور مستناع امری را عاده در مجاری طبیعت
 چون اجرام اموات ممکنست ممکن بودن آن عاده در مجاری روحانیت
 و الهیات چه عادیات آنها را معیاریتی با عادیات مادیات است

و مجردات را نیز مجاری نظم و نوایس محلی است مناسب ذیات آنها
 تصرف نماید از طبیعیات مادیات در مادیات چه حکما طبیعیتین
 فلافه مادیین بر مانی بر عدم مجردات و امتناع تصرف آنها در
 مادیات نیاید فقط توقف و جمود بر محسوس عدم حس مجردات
 خلاصه چون نظر بصلاحت ذات و حقیقت طالب و مطلوب و طلب است
 که چون جاذب و مجذوب و مجذب و تجاذب است و چنانچه در
 طبیعت هر جاذب و مجذوب تناسب و صلاحیتی تصور میشود از برای
 جذب و تجاذب نیز در ذات و حقیقت هر طالب کمال و شرافتی
 نسبت بموضوع آن که مطلوب است چنین تناسب و صلاحیتی تصور
 از برای قبول آن شرافت همچنانکه طلب هر علمی نشان میدهد تا
 حقیقت طالب را از برای قبول آن علم و تکلیف از آن که حاصل

و قوای درخنده انسانی را که در مادی فزون از مانی است پس همانا
 طلب و تقاضای لطیفه مجردة مستقیمه انسانی نیز بر همین قیاس و رویه
 میباشد و مخالفت او امران موجب فنا و فساد ذاتی آن خواهد بود
 و چون هویت انسانی از ناحیه ذات خود الزام و اجاب بر کمال است
 کمال ذات خود نموده و خود را وجداناً تکلیف تصور نمینماید پس
 میتوان تشخیص کلیات تکالیف و مکلف به و مطلوب ویرا نیز از اجاب
 بدان وجدان سلیم و سلیقه مستقیمه نمودن و انواع کمالات و مراتب آن
 بروی عرضه داشتن چون انواع علم و انواع قدرت و انواع حیانت
 و مراتب آن و سایر کمالات و مراتب آنها را در این موقع آنچه از انسانیست
 انتخاب نماید بوجدان سلیم و تشخیص و سلیقه مستقیمه و تمازب بدان کمالات
 لطیفه روحانی از برای خود همانا همان حد کمالات الوهیت خواهد بود

چه در این حد تصور استقلال می است در استیغای خطوط و جانی متغیبات
 بجز در ادوات از مواد جسمانی و در این موقع نشان میدهد تعلق خود را بجز در
 و جهت خود را بر وجودات و تقاضا نماید آنچه را مقتضی تجربه و در
 ادوات پس در این موقع نمایش میدهد مطلوبیت احاطه تامه خود را بر تمام
 حیوانات چنانکه هویت حدانی بسط و وی هویت حدانی منبسط و جامع
 جمیع حیوانات عالم گردد و در این موقع نشان میدهد تکلیف انبساط حقیقت
 خود را در جمیع حقایق ماسوای خود چنانکه هر قوه و اثر و اشیر در ماسوای
 خود تصور نماید در خود حقیقت تصور نموده باشد و در این موقع نیز تقاضا نماید
 قدرت و احاطه در ماسوای خود را چنانکه قدرت و احاطه بر مقولات
 خود دارد و در این موقع تمسک نماید تمام صفات کمالیه ماسوای خود را
 و فرمان میدهد به تنزیه و تقدیس خود از جمیع نواقص آنحضرت چنانکه

کمالیه بر مقول یعنی ثابت است از برای عاقل آن دون نواقص آن مقول
 چنانکه تصور و مقول عالم بعلم منطبق را با تصور و وصف عنوانی وی یعنی
 آن علم و آن وصف ثابت خواهد بود از برای آن عاقل و عدم تصاف
 بمقول علم ریاضی موجب عدم تصاف عاقل بدان علم نخواهد کرد دید چه
 آن نواقص از حد و مقول است نه عاقل و حقیقت نشاء بهمانا نشان
 و محدود است بحد و استعدادی و اکنون اغیز را بتسیر و
 صاحب وجدان سلیم از نیروی بی سببری بحقیقت تامه کامله و مستحج
 جمیع کمالات و منزله و مقدس از جمیع نواقص و محیط بر عموم حقایق
 بواسطه آنکه بیانی بحقیقت را از انتهای است کمالات هویت نهانیت و
 نهانیت طلب و نهانیت مطلوب خود و بهمانا بوجدان مستقیم خود بیانی
 امر و ناهمی خود را از ناحیه مقدمه همان حقیقت تامه که میخواند بزبان

و بیان ملح نقصان ترا بجانب کمالات تو هر چند بر همه و زبان
 هويت کاملی بوده باشد که مثل اعلا و نشانه استعداد و فزونی
 هويت انانیت است و یاد آورنده عمود و مذکر تعهدات و
 نوامیس فطری و معرفت نهای سعادت و مبین نهایت مقصود و
 و توضیح دهنده راه و رسم آن کمالات و تشریح کننده چگونگی
 تعلق و انبساط بر انانیت با سواى خود که چون تعلق در رابطه با
 هويت انانیت است هويت چوانینه دونى که آن هويت چنانچه
 نیز تعلق کرده هويت بناتى آن و آن نیز تعلق هويت جادى او
 و نشان میدهد تمام آن هويت را بطریق وحدت و توحید بنمایند
 حقیقت انسانی را چنانکه بوجدان خود می یابیم تعلق هويت بناتى
 هويت جاد بوجدانیت بلا شریک خود و تمهانی خود است

کننده نشانه بناتى و شرو و شرو دهنده ماهیت ماده جاد را
 و معنی آن بحیات بناتى و فاعل و قابل و جاعل و خالق و فاعل
 و باره و معنی بنیات متعاده و اشکال مختلفه و الوان متضاده و کائنات
 تباینه و اجزاء متناسبه و مقابله و غیر مشابه و و ارباب قوای ایزدی
 لطیفه و نور انار عجمیه و مخصوص خواص غریبه و نافع منافع قرینیه و
 و سبب الاسباب و مدبر الامور و مصور صورت نوعیه و انتخاب کننده
 صورت شخصیه و وارث جواهر جادیه و ممت و ممت و ممتی و
 و معدوم و حاجی و منزل و مانع و دافع و رافع و و اضع و منفرد
 و ناقل و محمول صورت ماده و اشکال و الوان و ترکیب و خواص
 و آثار و اطوار و قوای و اسباب و اوضاع و اجزاء و جواهر
 و لوازم کمیات و کیفیات خاصه جادیرا و مقلوب و مغلوب

دستوروفانی و باقی میگرداند حقیقت جمادیر در حقیقت نبات با قدرت
 و حکمت بالغه و تنظیمات تامه
 و بعضی سید اند آن مخاطب محترم گفته شونامت مختلفه و فعالیت آن
 خارج از عمده تقریر و تحریر است و فقط از برای هر مطالعه کنند
 مجال تصور جمالی از شونامت آن هویت است و چون هویت عالی
 حیوانی بدان تعلق یابد پس فانی میگرداند ویرا همچنانکه هویت
 آن فانی در وی گردیده و اظهار نماید بسیاری از اسرار کائنات
 آنرا و تبدیل مینماید تمام مواد و آثار و اطوار او را بحقیقت و در
 و اطوار بنابین و انشاء مینماید ویرا در نشاء مخالف با حفظ و آیر
 نشاء سابقه و انتخاب مینماید صورت و خواصی را ضد صورت
 و خواص نبات و منحل میازد و حسرا و نباتی را با اجزاء کیمیائی حیوانی

وحیات میدهد آنها را بحیات حیوانی و بدین مینماید خصایصی را در
 از سمع و بصر و ذوق و ششم و لمس و حواس باطن و حرکت و سکون را در
 و آنچه را می یابی در یک حیوانی هوای و برتری و بحری از کبیر و صغیر ذره
 بینی که میانها از آنها در نقطه و قطره زندگانی مینماید و شرح را در
 در دفا تر عالم نگنجد و فعال و مؤثر باشد در آن یکل بهمانا بوحدهت
 حکم عالم قادر هویت مجرده وی که اساس احساس ظاهر و باطن
 و کل و مرکب و بسیط و دم و بخار و حرارت و آنچه در اوست بمقدار
 مناسب تائیس نموده و مناسبت و بنده اجزاء و اعضاء و عضلات
 و محرک هر یک از آنهاست بحركات مخصوصه و سبب سباب و مطاب
 اساس و حمله آن یکل است با خارجه آن از رزق و ارتزاق و لوازم
 آسایش در آن نشاء و بعبت انواع و زندگانی شخصی خود و چون

بهوت جمادیه و نباتیه و حیوانیه تعلق گیرد بهوت مجردة عالی انسانی
 متحقق میازد آنحقیق را بحقیقت وحدانی انسانی و میخواند و میرا
 آنچه را در آنهاست بوحید خود و استعباد نماید تمام فاعل و قابل
 و عوامل آنها را بهودیت تمامه خود نفی مینماید شرکت آنها را در
 ینماید آنچه را از حول و قوه آنهاست و اثبات مینماید تمام حول
 قوه را از برای خود و ایجاد و انتخاب مینماید از برای ظاهر و باطن
 خود بهترین صورت و معنی را و نمایش میدهد وارثیت خود را از ظاهر
 و باطن آنچه آنچه انتخاب نموده چنانکه از برای بهوت حیوانی و است
 در اثبات نبات و از برای بهوت نباتی اوست وراثت جمادیه
 از برای بهوت انسانی میشود وراثت مادون می و چون فارغ شود از
 تکمیل مواد و اساس حس ظاهر و باطن شروع نماید باظهار آثار
 خستیار

و اراز اسرار آن و تمایز نماید استقلال و طلب شرف و کمال را
 و آشکار مینماید آنچه را بعنوان امانت مکنون و مخزون در کون
 ما دون او بوده و اکنون تمام خسران آنها را برای می گردیده و
 میگردد اند حس ظاهر و باطن خود را با درکات فوق ادراکات
 بهویات و درون خود نگاهداری چون بدن حسن و قبح صورت معانی از
 جسمانی و عقلانی و افعال و اقوال و صفات و اخلاق و علوم
 و تنزل و ترقی و کتاب کلمات جسمانی و روحانی و آنچه را از شئون
 خاصه انسانی اوست
 و نمایش میدهد خستیار خود را در طور روحانیات خود از افعال و قوا
 و آنچه را از لوازم طور روحانیت اوست چنانکه نمایش میدهد
 و اجبار خود را در آثار و شئون نباتات و فاعلیه در عالم طبیعی خود و جلوه

میدهد اطوار مادیات و طبیعیات را در طور روحانیات بطور آسایش
 چنانکه جلوه میدهد اطوار روحانیات را در طور مادیات و طبیعیات
 اجبار و اضطرار پس اسما حسنیه صفات علیای هویت مجردة انسانیة
 امریست واقع بین جبر و اختیار و لائق از برای هر دو و خارج از
 هر دو و وصف کمال همانا مرجع هر یک بر دیگری چه اختیار در فواید
 مادیات موجب نقصان وی چنانکه اجبار در فواید روحانیات ضد کمال
 و استکمال اوست هر چند تصور بنماییم هویت انسانیة را مجبور تحت
 و مختار ^{مجبور}

پس همانای مایه هویت انسانیة خود را بوجدانیت خود در عالم روحانیت
 مختار و قادر و قاهر و سلطان ملک و مؤمن و مهین و عزیز و صاحب
 بر آنچه در حیطه و احاطه اوست از لطیف و غیر لطیف و مرکب و بسیط

و می باید در هر جسم و در کل شکل انسانی و قوای ظاهری و باطنی آن ^{عقل} حی
 رجاء بفرغ و امید بجز خیر را از آن هویت بآن هویت چنانکه میاید
 در حال همه آنها کمال خوف و مرعوبیت را از عظمت و سطوت و قدر مائت
 آن هویت سعی عقل چه رحمانیت و رحمت و عطف و درافت بر آن
 به شکل و مافیة همچنین تربیت و تقویت و حفظ و سلامت آن و آنچه در اوست
 در عمده و بر ذمه تعلق و محبت اوست چنانکه اعلام و ابلاک و فنا
 و تعذیب و تنقیص و تقطیع و ترخیر و تحریق آن به شکل و آنچه در اوست در تحت
 قدرت و قهر و غضب و جابریت و سلطنت وی می باشد و آنست
 بشیر و خیر و نفع و ضرر آن به شکل و مافیة اولی و مقدم است از هر مائت که

و اقرب است بآن من کل قریب

و اکنون ای مخاطب روحانی و مطالعه کنسندة نسخه انسانی اما در نسخه

خودیت خود میخوانی اسماء حسناى هویت انسانی را آنکه بخوبی
 برناضیه می رقم رفته انا الرحمن الرحیم الملك القدوس السلام
 المؤمن المبین العزیز الجبار المتکبر الباری الخالق المصور الغفار
 الوهاب الرزاق الخافض الرافع المعز لهذل السميع البصیر حکیم
 العظیم العلی کبیر الخفیظ الخلیل الرقیب المیت حکیم المجد الباعث
 المجد المبدء المعید المحیی المیت المحی القیوم الماجد الثواب المنستقم
 شدید العقاب الغفور الرؤوف الوالی العفی العفی الغفار القابض الباط
 حکیم العدل اللطیف الخیر نفور شکور المیت بحیب الواسع
 الودود الشهید الحق الوکیل القوی المسین الوالی المحصى الواجد
 الواحد الاحد الصمد القادر المقدر المقدم المؤخر الاول
 الاخر الظاهر الباطن البتد و الجلال و الاکرام المقطع الجاهل

المنع الضار النافع النور البدیع الوارث الرشید البصیر
 الهادی الباقی
 ای مخاطب روحانی آیات تصور مسینائی و میدانی آنکه هویت انسان
 نومی نیت و در نوم طبعی از برای وی از جنتی قوت و شدت
 بسا شود بر حسب استعداد خود و ویای صادق و استکشافات
 و واقعات مستقبله خود رکشوف و معلوم میکند که به چه وجه در
 ازان و از مقدمات آن اثری و خبری نباشد تعیین میدهند
 بعالمی با جمیع تقصیبات و لوازم آن و نمایش میدهند در آن عالم
 تمام اطوار طبیعیات و روحیات خود و غیر خود را و منحل میسازد
 صور را از مواد طبیعی و منفک نماید لطیف را از غیر لطیف
 سیکل میدهند عالمی که در قدرت عادی و اهرمه و تخمیه نقطه خود

نماید در با شد حل غوامض و کشف مشکلات چندی در آن نشاء
 بنماید که در بیداری وسیله بدان نداشته باشد و از برای هر مطالعه
 کننده سیری در این نشاء خواهد بود و بسی رویای صادقه و آشنایی
 میخبات از اجزاء و اموات بقدر آنکه مسطوره قرار دهد از برای تجرد
 و استقلال هویت انسانی در هر عالمی از عوالم وی بر نشاء از نشاء
 او و بتواند بیاید از انکشافات عجیب و معلومات غیره از نشاءات خود
 آنکه بر گاه در تحت تربیت انسانی و تدبیر مناسبه روحانی در آید
 بعضی از نتایج حاصله آن پیشی و پیشی کسیر در بر مینماید چه انبساط انبساط
 بیشتر و حرکات و نفوذ و فعالیت هویت در این عالم زیاده از عالم
 فقط اوست هر چند توأم با این عالم بقوه و اجمه و تحتله وی
 بوده باشد چه کمال هویت انسانی تصور نمیشود مگر کمال قوای و عمل

و ذوال اود چون تعلق و نفوذ وی بهین قوای و در همین قوای اوست
 پس با مکنست بیدر همین قوای و تطیف آن از دنیا پس آن و تطیف
 آن از کثافتش و تخلص آن از آلائیات و انش دادن آنرا بجز
 باعث زیادتی تعلق و ظهور آثار تجردی آن هویت در این قوی نماید
 و قوی گردد و نتایج همه عالم مجرد انسانیت از همین قوی
 ظاهر آید چنانکه تمام نتایج و انبساط انبساط وی نیست قائم باین قوی
 اوست پس با ملاحظه این نشاءات حقین حکیم فلسفی را نشاء چنین بود
 عالی و اشیر کبر هویت انسانیر عاقل و باطل تصور نمایند و فقط اوست
 نماید در آن تجاقل مواد و صدق و اتفاق
 و اکنون چون توجهی نیست تشریح مقاصد و مرام حکیم و فقط در مقام
 تشریح وجدان و توجه توضیح تکالیف وجدانی انسانی میباشیم

ولذا بعد از شرح اسماء حسنا و توضیح صفات علیا و بیان شئونات
 عظیمه انانیت از وجدان سلیم مطالعه کننده نسخه انسانی مطالب
 تصدیق میشود بر اینکه انویتی امریت در ماده و قوای آن بلکه امریت
 متعلق بدان و محقق مواد و مصور صورت و مقوی قوی و تیموم
 بیگل و از برای اوست آنچه در آن بکلیت و آنچه از برای اوست
 طرف تعلق محبت و رحمت و حفظ اوست و قابل سخط و غضب و
 مرعوبت از وی بدان تناسب که می یابد همان تعلق همان محبت را یعنی
 متعلق بال و اولاد و سایر تعلقات خارج از خود و بدان تناسب
 که میساید آن قهر و غضب و سخط را بعینه متعلق بال و بنون و غیره
 و زیاده و نقصان نفوذ و تصرف انویتی نیست در محل علاقه خود
 مگر بواسطه قوت و ضعف محبت و شدت تعلق وی

و چون مخاطب محترم در ای موقع تصدیق نماید باینکه از برای انسان
 چنین هویتی است مجرد در ماده و طبیعت وی و انویتی راست
 تعلقی با ماده بعلاقه محبت پس آنجناب رحمتی و مژاداریدیم بوجدان
 سلیم و سلیمه تقسیم خود بی تامل و درنگ در یابد و وجدان او تصدیق نماید
 ایمان باینکه این عالم عظیم و این اساس جسم و این نظام نظم را
 از مجرد و مادی تر چنین هویتی است مطلق و محیط بر جمیع اشیاء
 و مثل تعلق اسماء اعظمه صفات اعلی و شئونات کلیه انویتی
 حل شده نسبت با سوای خود همان مثل تعلق اسماء و صفات و شئونات
 جزئیة هویت انانیه است مجرد و مادی بدون خود و نفی نماید از
 ما سوای انویتی مقدس حل جلاله بسیع اسماء و صفات و شئونات
 اثبات نموده بود و ثابت نماید از برای انویتی مقدس حل عظمه

جمع آن اسما و صفات و شئون است که نفی نموده باشد بر وجه اعظم
 و اتم و اعلی و اعلی و شرف و لطف و اجل و اکل و ابسط و اظرف
 از آنگونه که ثابت نموده آن اسما و صفات و شئون را از برای
 خود نسبت به مادی خود

و میخوانند و میسیر اند تمام اسما و صفات و افعال و قوی و انا را
 کلی و جزئی و مفرد و مرکب و مجرد و مادی و بسیط و پیچیده
 خود را از علوی و نفی و توحید و یگانگی آنهویت مقدس تعالی نشأت
 چنانکه میخوانند و میسیر اند حقیقه تمام طبیعات مادی و روحانی
 یگانگی خود و خارج ندانند از خود و داخل ندانند در خود و نفی
 شرکت غیر و سلب نمایند حول و قوه و ابر جمیع ماسوای می را
 و حصر و اثبات نمایند از خود و می و از برای می حلت قوه و استعنا

و استخادم نمایند حقایق تمام هویات ماسوای او را آنچه در حیطه
 آنهاست طوعاً و کرهاً بعبودیت نامند از برای یگانگی بلاشریک آنهویت
 عظمت اسماء چنانکه نفی شرکت مادی و سلب قوه مادی و استعنا
 حقایق مادی خود نموده و فانی و مستهلک می بنمید در آن و باقی
 و ثابت میداند بدان تمام حقایق موجودات را چنانکه فاعل و بقا مادی
 خود را تصور در خود نموده بوده و آنهویت مقدس را وارث و قائم
 و قیوم ماسوای خود میداند چنانکه هویت خود را دانسته و می بیند
 آنهویت مقدس را تقدست اسماء قادر و سلطان و ملک و قاهر بر
 ماسوای خود چنانکه قدرت و سلطنت و مکیه و قاهره خود را دیده
 و می یابد تمام ماسوای می را خائف و مارب و مرعوب و مرعوب
 از عظمت و سلطنت و قهر و غضب و سخطان هویت مقدس حل کرده

همچنانکه عظمت و غضب خود را یافته بود نسبت طبیعیات مادی خود
 و می یابد اختیار خود را و اختیار غیر خود را در آنچه مختار است نماید
 اختیار او و می یابد هر چه خود را و هر چه غیر خود را در آنچه محجور است نماید
 هر دو اجاروی و آن ذات مقدس را منزله میداند از هر دو اختیار
 همچنانکه خود را منزله داشته و تربیت و تقویت و نعمت و سلامت و آرزو
 و حافظیت تمام ماسوای وی بر عهده و کفایت محبت و رحمت و عطا
 و رافت است همچنانکه اعدام و اهلاك و افناء و تغذیه و تزخیر
 تحریق و تنقیص ماسوای وی در تحت قهر و غلبه و غضب و جابریت
 و سخط و سلطنت آن هویت مقدس است عظمت سلطانه و آن جوهر
 مقدس اولی است ماسوای خود من کل ولی و قربت ماسوای خود
 من کل قریب همچنانکه هویت خود را یافته پس می یابد در تقدیس

تذکره و تشبیه آن ذات مقدس بر وجه اکل بعنوان کلیه و هلاک آنچه
 یافته بود در تقدیس و تذکره و تشبیه خود را ماقصا بعنوان عزیزت و تقید و بدان
 نسبت توحید و تکبیر و تسبیح و تقدیس و تذکره و تشبیه و تعظیم و تحلیل و تجلیل
 و تکریم و تعظیم و توصیف و تشریف و تهلیل و تجمید می بد ذات و صفات
 آن هویت مقدس را تعالی عما یصفه الوصفون
 و به بسیند محفوظ در لوح محفوظ آن حقیقت مقدس آن اسماء اعظمه و صفات
 اعلیٰ را که در ثبت لوح محفوظ اثبات ماسوای آن ایزد شایسته ثابت
 پس ناگاه آگاه شود و مطلوب خود و بشناسد محبوب خود را و باید بر خود
 خود را و بناگهانی میسرند خود را بهوی می و میخواند وی را بهوی خود
 با اسماء اعظمه او دند میکند
 یا الله یا رحمن یا رحیم یا کریم یا عظیم یا جلیل یا منیل

یا جمیل یا کفیل یا وکیل یا متیل یا مجیر یا خیر یا نیر یا نیر یا نیر
 یا مدیل یا مجیل یا کبیر یا قدیر یا بصیر یا شکور یا بر یا طاهر یا طاهر
 یا قاهر یا ظاهر یا باطن یا سائر یا محیط یا مقدر یا حافظ یا متحیر یا
 قریب یا دود یا حمید یا محمد یا مدبر یا معید یا شهید یا محسن
 یا مجمل یا نعم یا منضل یا قابض یا بسط یا نادری یا مرسل یا مرشد
 یا مدد یا معطی یا مانع یا دافع یا رافع یا ماتی یا داتی یا خلّاق
 یا وّاب یا توّاب یا فوّاح یا فوّاح یا مرّاح یا منبیه کل
 منّاح یا نفاع یا رؤف یا عطف یا کافی یا شافی یا معافی
 یا مکانی یا دنی یا فنیمن یا عزیز یا حجت یا تکبیر یا سلام یا مؤمن
 یا احد یا صمد یا نور یا مدبر یا سرور یا داور یا قدوس یا ناصیر یا
 مؤنس یا باعث یا وارث یا عالم یا حاکم یا بادی یا باری یا متعالی

یا مصور یا سلم یا متجب یا قائم یا دائم یا عظیم یا حکیم یا
 جواد یا بارع یا بار یا ساری یا عدل یا قاضی یا دیان یا خان
 یا نشان یا سمیع یا خیر یا خیر یا ناسر یا غافر یا قدیم یا سهل یا
 بشر یا میر یا منیت یا محی یا مانع یا رازق یا مقدر یا سبب یا
 منیث یا معنی یا معنی یا خالق یا واحد یا راصد یا حاضر یا
 جابر یا حافظ یا شهید یا غیاث یا عابد یا قابض یا حی یا قیوم
 یا من علافاستعلا فکان بالمنظر الاعلی یا من قرب فدنی و بعد
 فانی و علم السر و الخفی یا من الیه التّسبیرو له المقادیر یا
 من العیر عنیه سر یا من هو علی ما یشاء قدیر یا مرسل الریح یا
 فائق الاصباح یا باعث الارواح یا ذاب الجود و السّاح یا راء
 ما قدفات یا ناشر الاموات یا جامع الثّبات یا رازق برن شأ

و فاعل ما یشاء کیف یشاء یا ذوالجلال و الاکرام یا حی یا قیوم
یا حی صین یا حی یا قیوم یا حی لا اله الا انت رب
السموات و الارض مت نبوت

کتاب دوم - فلسفه انسان بسمه تبارک و تعالی

در آج این نوشته ثانی فلسفه انسانی با اتفاق جناب مخاطب محترم روحانی
بیک زبان ترجمت بیان و لسان حقیقت عنوان طبیعت و روحانیت
انسان از روی استقامت و جدان همانا استعاده میجویم بنیاد
میجویم بان حقیقت بی نهایت که نهایت انسانی است از پلیدی
پستی و کمر اهی آهویی که نشاند ویرانگر که خود را شناخته و چون
خود را شناخته سرمایه انسانیت را باخته و چون سرمایه انسانیت را

بسته خود را کمتر از حیوانی ساخته و چون خود را کمتر از حیوانی ساخته خود را
در جاه و ایل جمل و نادانی انداخته و چون خود را در ظلمت نادانی انداخته
پس چگونه استعداد ندانسته را بفعلیات ندانسته بیاورد و چگونه اثرات
مجموله را از نور مجبوری بخوابد و چگونه قابلیت کمال غیر متصور را در
خود تصور نماید و چگونه مقصودی نداشته از ایا بد و چگونه را
در رسم از آنجسته نهایت از ایجاد و این کفر و ستر الوهیت او خواهد بود
حاشا حاشا آن ذات مقدس اجل و اعلی است از ستر و انکار ملک
حقیقت کفر ستر حقیقت خود است که آن عظمت عظیم و سوزاننده اصل
و فرغ آدیت که آن زیانست بی پایان بر هم زنده بنیان بر
و انسانیت انسانست که آن نقصانست بی نهایت و در هم شکنندگی
اساس وجدانست که آن خسران بزرگیت استکارا

د پس اسقانت و یاری بخو اہم از آن حقیقت بی نهایت و جامع اسما
اعظم و صفات اعلائی بمستی کہ طلوع انصاف اعلی و اسما اعظم از
افق آیات برسم رحمانیت اوست و نیز ظهور آن از مشرق روحانیت
برسم رحمتیت وی

و حمد و ستایش نمایم ذات جامع اسما و صفاتی را کہ پرورش میدهد
بر انصاف اعلی جمع عوالم را و پرورش آیات از صفت رحمت
و رحمت اوست و نیز پرورش روحانیت از صفت رحمت و
رحمت اوست و بدین واسطه ظاهر میازد مالکیت یگانہ خود را تا در
باز پسین و ساعت آخرین کہ عاید بارد بدنامانیت و تمامی نتایج
عوالم و نبات را و بسوی این یگانہ مالک بلا شریک میخوانیم و میرانیم
ما سوای ویرا عبودیت تو حیدانہ او و از این یگانہ بلا شریک یاری

یخو اہم در ہر حال و قوہ حق در عبادت و عبودیت و در آن عبودیت
خواستگار می شویم برایت بصراط مستقیم را و چون یافتیم عبودیت را
کمال و شرف لطیفہ انسانی دیاقتیم آن را راہ را راہ انجانیکہ یافتیم انعام
ترا بر آنہا نزدیکی و قرب تو و بیچ وقتی دوزگردانیدی آنہا را
خود و گمراہ گشتندی در راہ سلوک بسوی تو و از این روی شکر
انسانی و دلیل راہ گشتندی از برای دیگران پس بزبان فصیح
و بیان بلغ میخوانیم

اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم بسم اللہ الرحمن الرحیم
الحمد للہ رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین ایاک
نعبد و ایاک نستعین اہدنا صراط المستقیم صراط الذین انعمت
علیہم غیر المغضوب علیہم ولا الضالین و از ان پس بدینند

دانش بویت مقدسه کلمه مطلقه عالم را معرفت و شناسانده ایمانا
 وجدان انسانیت و اساس افکار حکیم ناتوروی و فلسفی مادی منتهی بانکا
 آن وجدان و نفی سینمای مجرده و لطیفه انانیترا لکن از برای تئوری
 وجدان آن مخاطب محترم روحانی استیضاحاتی از صرافت فطرت
 بویت مقدس می خواستگار خواهیم بود و از این روی با کمال ادب
 آنویت مطالعه کننده نسخه انسانی را استنطاق مینمایم بزبانی شما
 سؤال - جناب بویت مطالعه کننده نسخه انسانی مسأله چندی
 بر من مشکل افتاده آیا اجازه میدید از جناب شما سوال شود
 جواب - البته جناب شما در سوالات خود مجاز خواهید بود
 و منم البته تعاضای انسانیت خود بعضیایقه آنچه را دانسته جواب خواهم داد
 سؤال - جناب بویت آیا من شما را می بینم یا نه؟

بنا بر بویت
 مقیده جزئی
 معرفت انانیت
 و جزئی
 و

جواب - بی جناب شما من را می بینید اما چشم بصیرت که روشن
 از بصیرت و اول مایه ای شما من میباشم و طرفیت شما نیست و همچو
 با غیر از من طرف نبودید که جناب شما می بینید و نمیدانید که اگر
 تعطیل این میکمل را بنمایم شما هم ترک طرفیت خود را با این مسیماید
 بهیچ وجه این میکمل را مسؤل خود نمیدانید و بسیار تعجب است از جناب
 شما با اینکه عمریت همیشه مرا می بینید و با من طرف میشود در هر
 و امری و با من سوال و جواب می نمایند و از همه خبر بر تو را و شنیده
 میباشم حتی کور هم مرا می بینید و میگوید من رفتم و فلانی را دیدم
 چنین میکلفت و چنان میگردد و توضیح فعال و اعمال و اقوال مرا
 میدهد و اکنون جناب شما از من سوال مینمایید آیا من میباشم
 یا نه گویا جناب شما چنین گمان میکردید که من آن میکمل و صورتی آم

که همیشه بحس ظاهر شما در میآید و امکان تردیدی از برای شما پیدا
 و عجیب آنکه شما با آن صورت و شکل بیحقیقتی نداشته و ندانید
 و فقط آن صورت و آن شکل از برای امتیاز و نشانه شماست
 سؤال - جناب هویت مخاطب محترم از جناب شما مخفی است
 چون تعلق شما را بصورت یافته بودم و با شتابه گمانی کرده بودم
 و اکنون از توضیحات شما چنین معلوم گردیده صورت عرضی است
 تعلق شما با است و محل شما همانا همان مواد جوهری این شکل است
 جواب - مذرک میگویند بدتر از آنکه آنیکه جناب شما
 من نسبت حلول در این جسم میدیدم و محل مرا این شکل تصور نمایی
 و حال آنکه میدانی هرزاده و نقصانی در این جسم تصور نمایی خوب
 زیاده و نقصان من نسبت آسانی منی و هر سال یا از آنکه گمانا

این جسد را قطع نمایی و دستهای او بر بوی و گوشتهای این بدن را
 متفرق سازی و گوشش زبان چشم از آنفصل سازی از من چیزی
 مفصل نشده و فقط در آلات ادوات عامله من زیاده و نقصانی
 گردیده و اگر من حلول در این محل داشته باشم هرگاه محل قابل زیاده
 و نقصان باشد حال بسم بالشیع قابل خواهد بود
 سؤال - جناب هویت انسانی سوالات من موجب تنگی شما
 نشود و بدانند آنکه مقصود من از حلول در بدن نه حصول در تمام
 بدن بود بلکه باید شما فقط حلول داشته باشید در اعضای ریه و عینا
 چون مفصل شود سبب انفصال شما شود
 جواب - من نمیدانم شما اتصال را چگونه فرض نموده
 اید و انفصال را چگونه تصور خواهید نمود ولی نمیتوانم در شما

میکویم چون روح بخاری که خودکتابت بر شکر خارج از بدن شد آن کجا
از کار و عملیات مخصوصه خود عاجز گردیده دیگر من آن عملیات را
دی نمیخواهم و فرقی بین اعضا ریمه و غیر ریمه نباشد و آنچه بکار فرما
برداری مخصوصی نیاید آن فرمان ابان نمیدهم و این دلیل
قطع تعلق من خواهد بود چه من بجز عضوی و جسمی بمانم و فرمان
مناسب اور امیدهم و شاید آنچه منقطع را در عملیات دیگری
مناسب آنحال اعمال نمایم و فقط آنچه شما احساس نمائید سقوط
آنچه یا کل از صلاحیت اعمال معموله مخصوصی است حومیابی انتقال
اور از نشاء بنشاء و عالمی بحالی و اما انقطاع و اتصال مقتضیات
و عملیات و لوازم و تکالیف من ابابا و در نشات بعدن بنام
جناب شما حق سوال و جوابی ندارد چنانکه نسبت بنشآت سابقه

بیرحال مرا با این مواد و اجزای سابقه و لاحقته باشد پس جناب شما فقط قانع باشید
بجواب از سوال خود و اینکه مرا می بسنی یا نمی بسنی
سوال - جناب هویت انسانی همانست که میفرمائید موضوع
سوال من از کیفیت سابقه و لاحقته شما با این مواد و اجزای سابقه و لاحقته
سوال من از رویت و تعیین محل شماست و کهن در دستم جناب شما
لطیفی میباشد پس یا روح بخاری بستید یا حلول در آن آرید
جواب - اما روح بخاری حلول و سرمان بدن در آن
و آنچه در آن حلول نماید بمتبع لابد حلول در بدن خواهد نمود
زیاده و نقصان در بدن موجب زیاده و نقصان آن خواهد کرد
و جواب از این سوال قبل داده شده و اکنون مکرر خواهد بود

سوال - جناب هويت انسانی از این تعرضات جناب شما
 چنین معلوم میگردد که آن گمانها اینکه نموده بودم درباره شما
 ظنی بوده و اکنون عذر میخواهم و معلوم است جناب شما لطیفتر بنیاید
 از آنچه من تصور نموده بودم و یقین جناب شما قوای حسنه و در آن
 انسانی است که لطف از همه اجزاء اوست

جواب - با اینکه میدانی این قوی هر یک مملکت
 که نقصان آن محل نشاء نقصان من میشود و میدانی هر یک از این قوای
 ظاهر و ظن هر آینه قوت و ضعف و صحت و حفظ آنها بر عهده است
 و سوق آنها بر ناحیه در اندن آنها بجز طرف و حرکت آنها بر خود
 آنها بجز جانب بقدرت و اختیار و شیت و حکومت من خواهد بود و
 اعمال مینمایم آنها را در نفع و ضرر و خیر و شر و ملایم و ناملایم آنها و میاید

تعلق محبت من در ایمان قوی کفیل مصالح آنها و همان محبت ریزی مانی
 متعلق و کفیل بحال و مال و غیره چنانکه هر گاه از من سوال نمایند
 و ادراک خود را دوست داری بر آینه میگویم علی چنانکه میگویم علی که
 سوال نمایند مال و اولاد خود را دوست داری و تحفظ مینمایم مال
 و اولاد خود را چنانکه تحفظ میکنم عقل و سایر قوای خود را و هر وقت
 بخوام از آنها دوری بگویم محویم چنانکه از مال و اولاد خود بخوام
 دوری بگویم محویم پس از برای آنها شانی بالاستقلال نخواهد بود
 جزائیت چنانکه در عضلات بدنی تصور مینمایم و چنانکه عضلات
 بدنی را نسبت بمن میدهی همان نسبت نیز آنها را نسبت بمن میدی
 و میگوئی تو صاحب عقلی و عاقلی نه عقل و عقل و میگوئی تو دارای
 فکر و تفکری نه فکر و متفکره و تو صاحب سمع و بصری نه سمع و بصری

و تو حافظ و متوسل حافظه و و اجمه پس با این اضافه نسبت منیا
و ایجا با مجال خیال عنیت و اتحاد نخواهد بود

سوال - جناب هویت انسانی و جدان من هم نیز تصدیق منیا
شماره و شهادت میدهد بر اینکه جناب شما قادر و مختار و متصرف
و حاکم بر تمام این مملکت و آنچه در اوست از قوی و غیر قوی و باستی
شماست کوری و بسینانی و چیزها آنچه بی بسینی یا بسینی و
باختیار شما خواهد بود عاقلی و دیوانگی و یا پسیر از آنچه بی عقل
بنامانی یا عقل منانی و قوای ظاهری و باطنی شامل املات و عضلات
بدنی در تحت حکومت و اختیار شماست و لکن هر جز از این نیست
گفت انسانیت و اما هویت جامعه و حدانی منترخ از این کرب را
میتوان انسان گفت چنانکه خانه که عبارت از هویت جامعه از آن

و عمارات مختلفه است می توان خانه گفت و این آخرین تصور من است
در حقیقت جناب شما

جواب - عزیز من نور چشم من هویت جامعه امر است
اتراعی و اعتباری و چگونه از برای اعتبار حکومت و مالکیت و قدرت
و اختیار تصور می نمائی و اگر مقصود از آن هویت جامعه منترخ
آن باشد پس آن نیست مگر عین اجزاء و آنها نیستند مگر مجبور و محکوم
انسانیت تو و بعلاوه آنکه زیاده و نقصان آن موجب زیاده
نقصان انسانیت تو نمیکرد و چنانکه زیاده و نقصان اجزاء خانه
موجب زیاده و نقصان خانه میکرد و دیگر آنکه هویت انسان
نسبت جز و نسبت کل یکسان است چنانکه میگوئی تو صاحب و
مالکی این مملکت را و آنچه در اوست آیا نمی بینی آنچه مجبور را اگر نخواهد

مردم و نابود سازد با خیار اوست پس نسبت بهوت انسان
بآن میل و آنچه در اوست مثل نسبت صاحب خانه است بخانه و آنچه
در اوست

سوال - جناب بهوت محترم انسانی سوالات خود را تمام نمود
و با خرم ما ندیم دلی خلاصه از حقیقت خود بدست نیآورده و بی
بزم و حیرتی بر حیرتم نرسزوده و فقط اسباب تائف و تحمیر و فسردگی
خاطر مبارک جناب شما کردیم

جواب - بدان عزیز من تائف من بر شما و تعصب من
از شما بواسطه حسنیت و شرکت نوعیت است چون میدانم دانستی
چیزی از علم را و یا فی چیزی از دانش و دیدی و میدانی از
طبیعیات مواد و قوی و علوم و فلسفه آنها چیزی را نیز اخفی تر از بدو

فی لیلته طلما علی صخره صماء و ندانستی بسینده را او شناختی اندک
با اینکه خودت تو بر خود از همه چیز ظاهر تر و نمایش بر چیزی از تو
خواهد بود و چنان خود را سییابی که در خود غیر خود را سیابی و هرگاه
خود را بشناسی و بیایی چه بودی و چه هستی و چه خواهی بود و بدانی
استعداد کمال و حد تقریبی و نهایت معراج نشاء خود را و عارف
بفلسفه طلب شرافت و دانا شوئی بمرایه سعادت و دنیا شوئی بخوا
نور انیت خود پس آنچه را دانسته باشی و بدانی و ببینی و بیایی
نوریت افزوده شود بر نور تو چه نور زیت تو نور و نورانی و نور
با آنچه بر خورد را شود و چون خود را بشناسی سرمایه نور انیت خود را
ندانی آنچه را بدانی و دانسته باشی ظلماتت بفضاهای نورانی
علمی است چنین که صاحب خود را بسلطت غرور و ضلالت ابدی بکار

هر چند در زنگانی خود گمان نماید بلکه نیلومی نماید آنچه را می نماید از روی
آنکه کور از نور بهره فی خاصه کوری که مغسور و بر علمی و دور از پستی
خود خواهد بود

سوال - جناب هویت محترم انسانی در یا قسم تصحیح شفا فی پذیرفتن
پرستش نوعیت مغرضانه آنجناب را و لیکن در این نصح شفا فی
انتقالی دست داده و اندیشه پیش آمده و آن اندیشه با کلیت پیوند
خیالات سابقه را از هم گسیخته و اکنون آن اندیشه را بعضی آنجناب
میرسانم باینکه هرگاه این عالم این ترکیب عجیب انسانی را چنین
نورانیت و کمالی بالذات یا چنین خاصه و خاصیتی باطنیه در حقیقت
وی نهاده باشد چه باید نمود و با چنین ظن و گمانی در حقیقت انسانی
آیا تکلیف چه خواهد بود چنانکه این هویت انسانی در این ترکیب عجیب

نمایش میدهد باینکه خود را با جمیع انواع حیوانات بواسطه قوای
دماغیه خود و از ابتدای تولیدین یک تاکنون حد کمال قلبی و دماغی انسانی
وی محدود و مکرر دیده و نفسیاتی هنوز از برای وی تصور نشده و از
این روی چنین مینماید قلب و دماغ انسانی علاوه بر است از
حد و حیوانیت انسان و زیاده بر حاجت طبیعت محدود شده است
چنانکه هرگاه از برای هویت انسانی نیز عواملی فوق طبیعت حیوانی
وی تصور نمایم هر آینه این دماغ و قلب انسانی نیز کفایت پذیر
و تربیت آن عوامل هم خواهد بود و از این روی حکما و مهندسی
قومی متحد نموده اند حاجت طبیعت انسانی را و تجزیه نموده اند
دماغی ویرا و یافته اند خصه قلبی از دماغ او را کانی بتکالیف طبیعتی
و باقی را معین نموده از برای مصارف روحانیت و نورانیت علوم

و اخلاق انسانیت و این تجزیه چنان باشد که تجزیه مینماید کوری
 چشم انسانی هر متع نظری ویرا که از خطوط دماغی اوست و جدا مینماید
 خطوط دماغی او را از خلق و دلق و خلق حیوانیت وی و مینماید ان
 کور را چون حیوان بسیاری که واجد نباشد تکالیف موهوم و دماغی
 در طبیعت و فاقد باشد تکلف بوهامات خود را

و از این روی بداند تمیز چون با می شود انسان از سوید می خورد
 بسیاری از قوای دماغی خود را که زاید بر حاجت طبیعت حیوانی
 اوست استخدام نماید او را از برای طبیعت حیوانیت و تزاج و ^{خط} اوست
 در طبیعت و تعدی نماید از حد آن پس با طبیعه در این صورت مولا ^{خط}
 سو در دماغ وی کرده و موجب شود تکالیف و تکلفات موهوم تر
 که امروزه در عالم محیط بر زندگانی انسانی گردیده و غیر مابط با زندگان

طبعی اوست و در این موقع از برای هر حکیم مر تا ضرات ^ن آنکه تخفیر
 دهد در طبیعت خود را و تخصیص بد سهم او را و تخلص نماید آنرا از موهومات
 و قناعت دهد او را باقل باقیع طبیعت تا آنکه بیاورد زیادتی دماغ خود
 و اکنون چون بیایم زیادتی دماغ انسانی را از حد حاجت طبیعت وی
 پس آن طبیعت این زیادتی دماغ را هر گاه از برای تدبیر و تربیت ^ن
 طبیعت ارعاف و تولید کرده باشد پس آنچه را زیاده تولید کرده
 از اغلاط فاحش وی و از فضولات ترشح و ترشح فضولی اوست
 و حال آنکه چنین باشد بلکه امروزه تمام دماغهای نورانی انسانی
 تصدیق مینماید بر اینکه هر گاه عموم انسان را این نوع تخصیص دهند
 حق طبیعت حیوانی خود را و سهمی از دماغ که قائم بصلاح کفایت حاجت
 اوست بدو واگذارند و باقی سهم آنرا که چندین ملیان برابر ^ن

خواهد بود بمصارف روحانیت و نورانیت و علوم و اخلاق خود
 و نوع خود برسانند همچنانکه بعضی از ممت ازین از حکما و قدسین ^{ضمین} بر تالیف
 بر قومی چنین نموده اند پس میگردد روزگار بشریت مقدس از جمیع
 نقایص و شرور و میگردد زندگانی انسانی زندگانی نورانی
 و اکنون چون بتسکوب تصور و در بین خیال با آن عزیزتر نظر بجای
 و افعال و اقوال و اعمال چنین اشخاص حکمی بنمایم هر آینه بسیاریم بدیم
 آنکه حقیقت آن اشخاص اداء حقوق انسانیت و اداء حقوق طبیعت حیوانیت
 بشریه خود را معان نموده باشند با آنکه در قوای طبیعی و دماغی آنان
 با لوجود نقصان و زیانی نباشد بلکه احساس قوت و کمال آن دماغ ^{شود}
 پس بر این تقدیر چگونه میستوانیم حتی از برای حقیقت انسانیت بماند
 و تصور بنماییم و بساییم او را در گذشته حق خود و حقیقت انسانیت را

که صاحب آن حق است متدارک و مدعی و مطالب در انتظار حق خود
 و اگر چنین تصوری بنمایم مثل آنست که تصور بنماییم طبیعت مصوم همانا ^{طفل}
 شیر خواری را تدارک نماید و تدارک شیر از آن نماید یا آنکه تدارک شیر ^{خود}
 نموده و طبیعت او را مطالب و منتظر شیر نداند و حال آنکه تدارک شیر او
 نموده با مطالبه و بعلاوه رابطه محسوسه تعلق و حب ابوسنی یا امی او
 که کفنی بمصالح و تربیت او دست نیز تدارک نموده باشد
 پس از این روی ممکن خواهد بود ترکیب انسانی بطبع بواسطه زیادتی
 قوای دماغیه خود کجا و کیف نیز تدارک نماید در این نشانه هر آینه تکلیف
 کمالات نشأت آتیه خود را چنانکه مکون حسین در جسم چنین تدارک
 نموده باشد و چگونه در طبیعت کلیه انانیه ممنوع از این تصور میستوان
 بود و حکما طبیعتین را چگونه میرسد مستناع از ترقیات روحانی و نورانی

انسانی بنامند و حال آنکه محاطات طبیعت کلیه عالم را نرسد محاط بر هر
آن و اگر جمیع آنها جمع آیند هر آنکه قادر خواهند بود بر ترکیب یکدیگر
بلکه عاجز آیند از احصاء اسرار شهنشده و آثار مخصوصه آن

و در اینموقع هرگاه چنین گمان شود آنکه قوای ماغیسه انسانی چون حرکت
ماشینی است که متولد از تفاعل مواد اوست فقط هر آنکه قیاس ترکیب
کاملی است ناقص چه اگر با آن ماشین نیرو قوه مدبر که متصلی چنانکه در
انسانست منفصل از آن بچین آنکه با آن ماشین انسانی نیز جز بنام
و اتقوه مدبر که را متوجه بدانیم نیاز حاج عالیه و نیز بمصالح است
ماشین چه مانعی او را منع مینماید یا آنکه هرگاه قانع شودن ماشین
از حرکت فقط بجز همان ماده و صورت و بد دیگر نیاج عالیه و
آن توجه ننماید پس چه مدبر کی او را علامت نمیکند

و از اینسروی یقین دانسته و میدانم هر آنکه راه روزی بر آید و در آنروز
بر خوردار شود آنسان چنان فلسفه خود ندانسته باشد رسم کلمات
نیافته راه سعادت آنروز را یقین سعادت آنروز نیز در افراسو
خواهد نمود و یقین خواهد بود آنروز روز خیران و روز گریزان و ایام
بچارگی این انسان پس اکنون با کمال عجز از آن هویت محترم در خوا
نموده و خواستگار میوم آنکه معرفی نماید حقیقت و هویت انسانیت را
و دلالت کند بر ابدیت و نهایت آن و هدایت بنماید بنور ایت
و سعادت وی

جواب - عزیز آفرین بر این انتقال که سرمایه کمال است
بر بر این اندیشه که ریشه سعادت تو خواهد بود و هرگاه این اندیشه را
پی و پشه نمائی و بدین سرمایه نظر کنی در نو این حقیقت خود همانا کمال است

دهد توراتی کمان بر آنکه بر کانی باستانی در تصویر وی در آید از عمده
 آن بر آید و در اندیشه نشاید که فرایش باشد از آنکه نجایش حقیقت
 همچنانکه تا توری طبیعی آنچه را احداث این کائنات بنید از بسط و مرکب
 در نجایش طبیعت و لایق بحال آن بسند پس بگراند این اندیشه عرض
 انجانب میرسانم آنکه ترکیب انسانی که آخرین ترکیب این کائنات
 پس از کمال وجود و اعتدال تکوین خود نظر مینماید می باید خود را
 فضائی بیرون از قیاس و امتدادی که آنرا بتکوب نظر و قیاس
 حواس نتوان تحدید نمود وی بسیند این عالم را مالی از مواد مختلفه و
 بنسبیه بزرگ آن غیر قابل تحدید و کوچک آن غیر قابل تقسیم و تمام
 و مرکب آن در روی منقصل و حدودی مربوط و مقدری مناسب و
 جواهری محفوظ و اعراضی لایق و تدبیری معصوم و اساسی متعین و برین

منظم و حکمی حکم و فراتر بی منظوری در جسم و شکر از جو این عالم و هر جزئی از آن
 دارای طوری و بسط طوری و دارای دوری در هر دوری آن سوی
 ظاهر در هر اثری اسرار می ستود و لازمال در تاثیر و تاثر در یکدیگر و
 مادام در تعامل و تقابل باهمدیگر و بسوزان آن اطوار شارق از برق
 اتفاق مواد و غارب در آن همیشه آن آثار بلا تکرار تجلی در مظاہر خجالت
 و غایب در آن تا آنکه میساید در طور نمانیت خود ساطع گردیده
 آن اسرار و غرایب آن آثار و لطایف آن بدایع و طالع شده و
 از افق قلب و دماغ بشریت وی بروج حسن اتم و ابسط که کجایش
 میدهد و نور میسازد و ضلع ماضی حال استقبال این عالم را
 و از این روی بداند تفسیر روح انسانی خود خلاصه اسرار است
 از کمون اسخایق و کمون این کائنات و بدین واسطه بالذات مانوس

باشد بنویس اصلی آنها و در طلب احاطه بر آنها میباید هر چند با حاطه
علمی و عملی در آنها بوده باشد

و از این سردی دماغ انسانی متوجه است بکشف حقایق اشیا و تکمیل
داده و میدهد علم حکمت و فلسفه حقایق آنها را و اکنون نفس نیز باید
بداند آنکه فروع این علم بشماره اولی اصل اساس آن در نوع انسانی بر
شمار استقرایافته و برین است آگاهی دهم برابر آن چهار تا آنکه
بسیار شوی از برای نورانیت و ادا حقوق انسانیت خود و بی
نیست از برای آن عزیز فکر آنچسراسی نمائی در تقدیس فکر و تخیل
و جدان خود پس بداند آن دست و نیش آنکه یک شمار از آنچسرا
گروهی بودند از حکماء ایتالیائی در بین سرن چار قبل از میلاد و ایشان
بیربوتین و ایتطین میخندیدند بواسطه تکار و کار در آثار و نظایر

اسرار و تخالف و تشابه آنها در مواد همانا این کرده را در کشف حقایق
اشیا توقف و تخری دست داده و موسوم گردیده حکمت آنها بنسبت
ایشان بر آنند با کلمه حواس انسانی را بر سر مدارک حقایق نماید
و در رکات حواس می باشد جزو تهم و انکار نمودندی تمام حقایق
از محسوس و غیر محسوس چنانکه بر میون حکیم منکام عبور و مرور بواسطه
شدت آریاب بر میز نموده از تصادم اجسام و حفظ حرمت او
بر عمده دیگران بوده همچنانکه شرحی از آن گذشت و این گروه
بواسطه مغفله و عدم جزم تحقیقی و شک در هر اثری و اثری هر آینه نزدیک
دنیا بر آنها ساخت و آسایش ایشان مختل و لذت اشعاب آنها کم و در آن
زمانی متلاشی و منتسرخ گردید و اثری از آنحضرت باقی نماند
جز اثر تاریخی آنحضرت

یک شمار دیگر بعضی از طبقه الیاتی که از فرق حکماء ایتالیائی از صحیحین
 بیرون و اول آنها و یوقراطیس ابد بر تنی متولد در سنه ۴۰۸ قبل از
 میلاد موافقت نموده اند این طایفه کرده بر یونیسین را در نطقه و
 انکار مدرکات عقلیه و نفی حقایق مجرد و مخالفت نموده اند ایشانرا
 در مدرکات حواس ظاهر و این گروه بدین اعتقاد نمودند بی غیر
 ماده و مادیات که یکی از حواس خمس مدرک شود چیزی دیگر موجود نیست
 و رفتندی بر اینکه اصول تمام اشیاء ذرات و فراغ است و جمیع عالم
 از ارضیات و سماویات مؤلف است از اجزاء صغیر صلبه مختلفه که
 متحرک بالطبع است و از روی اتفاق بدین سیئت جلوه گرفته و
 ذرات را فنا و فساد می نخواستند بود و نه موجودی معدوم میگردند و
 معدومی موجود نظیفه نامیده شدند بادیین و چون تا اثبات مختلفه

و خواص مستوعده و آثار لازمه خواهد استند بر محمول در تخمیر مواد میسند
 و این تخمیر را طبع مینامند پس از اینجاست سخاوت بطبعین نیز مشهور گشتندی
 و طبع را بر زبان فرانسوی (ماتور) و طبیعی را (ماتور الیم) گویند
 چنانکه ماده را (ماتیر) و ماده را (ماتیر الیم) گفتندی و بنحیه
 در مراتب عالیه حکمت بشمار نیامده و ارباب بنحیت در طویف حکما
 بسیار کم چه اینصفت را مخالفت است با برهان و در نزد صاحبان
 رای تکمیل اینعالم قسبی است بر شک و امان و انکار ایشان معقولات را
 نه انکار نیست علمی مستنی بر برهان و دلیل بلکه انکار است چون انکار طفلان
 و مجاهیل چه اینطایفه آنچه را بحواس ظاهر احساس نموده انکار مینمایند
 و ایشانرا عقیدت و گمان بر آنکه برهان بر غیر محسوس فقط ابداع مینماید
 دماغ انسانی توهم و گمانی را که از برای آن حقیقی نباشد چنانکه بر غیر

حکیم حقایق محسوسات را نیز چنین بیان ننموده پس از انبوهی ایشان
 در مدركات عقلیه واقف واقف نخواهند بود بر اسرار حقایق چنانکه
 میگویند انسان حیوانیت شرافت خواه و چون سؤالی از فلسفه آن شود
 از اسرار مجهوله طبیعت است و ما را آلت احساس آن نیست پس تعالی
 طبقات حکماء آئین قدسیین با اینان در مافوق طبیعت تعارض علم است
 با نادانی و غبطه و در مادی آن طبیعت همانا نظار و افکار ایشان را
 اعتبار و در مسلک فلاسفه شمار آمده اند
 و اکنون چون دستیم خیالات نهمه مانوس نیست نبویین طلبت شرافت
 انسانی و قوای روحانی وی پس میبایستند از نور انیت و ترقیات روحانی
 او و لذت سعادت از برای انسانی تصور نمینمایند جز خط خطا بسیمیه و
 از انسانیت نمیسرند جز حریت در حیوانیت و از ادوی در شهوت و

و بدین واسطه روحین انصیحت بسیار و مقلدین این طایفه بی شمار و همیشه در نظر
 عالم انساژ داشته ولی صاحبان انصیحت را بالذات استقلال
 زندگانی نخواهد بود و بسواره در سایه آئین آسایش و در ظل قوای
 ناشده و تربیت ساریه و خلاق جاریه مدبّرین (ارباب مذاهب) زندگان
 ینمایند چه محاسن و قبایح و حقوق و خلاق اینسان مقتضی است از او
 آئین و هر چند اجتماعات ایشان ترکیب و تالیفی دهند از قوانین و
 اخلاق مذسبتین و با دراک خود استجاب و استراق نمایند مسلکی را
 برای زندگانی نوعی انسانی نسیه حکومت همان ادراک نظر مقتضی
 وفات نقص میسمایند آن مسلک را و باقی ینمایند از برای ایشان جز
 بر خطوط شخصی هر فردی که نهایت سعادت بر انسانی تصور نموده اند و بر
 دانشمندی روشن است فساد هر فردی عالمیت مگر این غلبه بر خطوط

و گمان اینکه تکمیل قوانین و تحصیل نظام زندگی نوع انسانی مستی طبیعت و حمايت
 اوست متعوض است باینکه او را کلمات و فانت و وجدان و اوزم عقلی و عا
 ان یعنی بهمان طبیعت است نسبت به روح و روح طبیعت اولی است چنانکه
 وجود اینز لقمه دارد و تکمیل بر نظام در عالم بقوای قسریه و برخلاف طبیعت
 انسانیت و از این روی هر وقت از برای انقیوم قوه و غلبه در طبیعت
 داده و حریت بیان مجد کمال رسیده و گویا شدن می باز آید
 مطلقه که در سر طبیعت انقیاد است بوجبه اندام ارکان تمدن و فساد نظام
 زندگی آن ملت کرده و بدین واسطه فطرت نوعیه بشریت مدافع است
 از این گروه و جلت آدمیت مانع از حرکت قوه طبیعت انقیاد
 و همواره حشاق آئین را غلبه و همیشه قوانین بدستین احاطه در عالم
 انسانیت داشته و دارد

بی بر گاه انسانیز چنین ادراکی زاید بر حفظ خطوط طبیعت وی نبود چنان
 نظام و دستی که از برای سایر حیوانات بوده از برای وی تصور بود
 و چون اندوست دانستن دانست آنکه انظار و افکار طبیعی و ناتوری را
 توجهی نیست با فوق طبیعت جز بلفظ پس چگونه اقرار و انکار ایشان را
 اعتباریت در آن و اکنون آن عزیز است در این نوع فقط متوجه کرد
 باینکه وجدان و عقل انسانیز چگونه یافته نسبت با فوق طبیعت آیا
 حقیقت زاید و تکوینیت عبت و نتیجه آن در این ترکیب نطفه است
 و پس یا آنکه او را است بمقتضی وجدان و بر مان حکومتی شایان لایق
 بحقیقت نشان و ترقی و شرف انسانیت از دست و تقدیس و تنویر
 بدوست و حواس ظاهریت مگر انهم وسیله از برای ادراک با فوق طبیعت
 سؤال - جناب هویت محترم انسانی را قسم نطفه ایستقیمین را

و اینکه حزب طبیعی قبول نموده اند آن مفسد را در سمت بزرگی از حقوق
 انسانیت اما تصورات ایشان از تأسیس این اساس و شکل این تصورات
 و اختلاف این انواع را در این فسران عالم ندانسته ام پس چه شود
 هرگاه آگاهی دهمی در فلسفه این گروه در حقیقت این عالم و توضیح نمایی
 افکار ایشان از ادراک کونگی تالیف و ترکیب آن و تشخیص و بی نظارت
 در سبب آثار مختلفه و خواص مستوعده این اشیاء

جواب - پذیرم تقاضای اندوختن دست و پهن را و اجابت
 چنین سؤالی را بر ذمه خود منسرخ و لازم میبارم و متوجه میبارم تا
 بتفصیل اجالی از آن آن اجمال اینکه تاکنون کرده طبعین را
 بنا عالم مسلکی در طریق عقل موافق دلیل و مطابق با برهین منطقی است
 نیافته و هر یک عدّه از ایشان بظن و گمانی بیانی و بحدس و تخمین بر نیانی



گذشته چنانکه جمعی برخلاف عقیده قدما می ایشان بواسطه مخلص
 قدم عقل و حدود معلول و عجز از ارتباط عقلی مرکبات حادثه با جزای قیود
 دیو قراطیسی بر آن شده اند که این سبب حاضره عالم قدیم و این کرات
 جویده از علویات و سفلیات و بسایط و مرکبات من الازل بوده الی
 خواهد بود و انواع جمادات و نباتات و حیوانات را بدین شیوه نهایی
 و هر یک بذری محل نباتیت مخفی و آن نبات نیز منحل بذر نباتت
 غیر النباتیه و هر چه ژئومورفیک است حیوانات دارای حیوانیت پوشیده
 و آن حیوان نیز دارای حیوانیت است پنهان و آنچه متولد از اوست تمام
 مشخص و موجود در اوست الی لاینها و بااعت واقع نموده خود را
 در محاذ وجود مفاویر غیر متناهی در مقداری مستنهای و بواسطه دوری
 از این محدوده عقیدت بعضی بر قدرت انواع و حدود اشخاص گردیده

در فستندی بر آنکه بر نبات و حیوانی قابلیت از برای تکوین حاصل
 و شکل خود و سر و مانده در اشکال آنکه در توالب حیوانات بقصه
 اختلافه چگونه تکلیف است تکوین اشکال تا مآه آن و متاخرین این کرده
 بواسطه اکتشافات طبقات الارضی ابطال نموده عدم تناسلی انواع
 و قابل شدنی بحدوث آن و خلاف کرده و قسمتی از ایشان گمان
 نموده این بذور و جراثیم با زمین از جنین انفصال آن منقضی از کوره
 آفتاب گردیده و ناموس سوختن آن جراثیم و بذور را نداشتند و
 قسمتی دیگر بر آن شده که هنگام نقصان آفتاب کرده در اوقات
 اعتدال حرارت زمین تکوین یافته و قسمتی بر اینکه تاکنون تمام تکوین
 بیکرود و این کرده متحیر و مات در نوامیس حیات این جراثیم و بذور
 چه حیات را یافته فاصل در بایط آن بذور و جراثیم و بخشنده زند

کتابت در تاریخ ۱۲۵۰
 ۱۲۵۰
 ۱۱

بدان و زنده کننده اجزا و غیره فضا آن و قسم غذا و بندگی بان و
 قسمتی از ایشان گمان نموده انواع را از هم جدا کرد بر حسب جوهر استیازی
 و فقط تنوع این انواع بقصتی زمان و مکان حاجت و ضرورت است
 و برود و دهور متصل گردیده از نوعی نوعی و متحول از صورتی بصورتی
 چنانکه اصل انسانی را میمون یافته و دست رفته در تالی قرون بسبب تو
 داخله و بواعث خارج بصورت میمونی تبدیل یافته بسبب زرخ از آن
 و از آن تحویل یافته با اول در اصل انسانی جنس یام یام و سایر ز نوج پس از آن
 بمقام انسانیت عروج و بر افق اعلائی زنجیر آن که انق انسانیت
 مقام جسمه و نهیقتت گمانیت فقط شنیدنی متولد از مشابتهت
 بین انسان و میمون و قیاسیت نایدنی از روی روابط بین قیاسی
 و اتصال درجات وجود انواع چنانکه گفته اند نخل آخردرجه نبات متصل

رأیان آنان
 کتابت در تاریخ ۱۲۵۰
 ۱۲۵۰
 ۱۱

یا اول درجه حیوانت و اما حرکت و نقل نقل از حد طبیعت نخلت و حیوانت
از نباتت و بلوغ آن بدرجه حیوانت دفعه یا تدریجا بر عمده قوه عاقل

و کرامت صاحب انصیفت خواهد بود

پس اغیز با تمیز چون دانستی اصول عقاید طبقات طبیعی را و دانستی
انکه جمله این عقاید نیست مگر اعداد کانی در مقابل برهان پس ای دوست

دانستن نیز دستباش خلاصه منتخب از آراء مشتته انگیزه که در این قرن اخیر
پسندیده از باب انصیفتت و آن خلاصه اینکه گمان ایشان بر پیدا

ای عالم و نمایش آن بر دو اصل است اصل اول ماده بسیطه است که عبارت
از هیولی عالم در نزد ایشان و آن اجزای فردائی خلایق بسیطه است

در ذات و مخالف در صفات و متغایر در احوال اصل دوم قوه یعنی
(حرکت) و این قوه را قائم دانسته اند بذات ماده یعنی نسبت سببی از برای

بسیار از اینها در کتب قدیم
نویسندگان قدیم
از اینها در کتب قدیم
بسیار از اینها در کتب قدیم
نویسندگان قدیم
از اینها در کتب قدیم
بسیار از اینها در کتب قدیم
نویسندگان قدیم
از اینها در کتب قدیم
بسیار از اینها در کتب قدیم
نویسندگان قدیم

حرکت آن اجزاء فروده جز ذات آنها مثل نقل که عبارتست از حرکت

ماده بجهتی و حادث از ماده و حرکت ذاتی اوست و هر یک از اجزاء

علویات و سفلیات از کواکب و کائنات ارضیه از جماد و نبات حیوان

حادث است بحدوث معلول از علت بلا اراده و شعور و بدون قصد

ادراک پس کتوین اشیاء از حرکات اجزاء فروده بسیطه و تراکم الفا

انسانت و اول درجه ترکیب ترکیب جام صغیره ذره بینی است و چون

این اجسام صغیره تراکم گردد پس بسبب حرکت ذاتی همانا در آن اجزای

طبیعت (انرژی) ظاهر میشود (یعنی از حرکت آنها تولید میشود و این

مثل انکه از شدت حرکت تولید حرارت و از شدت حرارت تولید جاذبه

و الکتریکی و از شدت جاذبه و الکتریکی تولید نور و احتراق میشود و از

این روی بسبب حرکت ذاتی و قوه جاذبه بر محور خود دور گردید و بسبب

احترامی که در آن اجسام موجود شده محترق میگرد و میگرد کرده
 شمس بواسطه حرکت و فشار احتراق کراتی چند از آن منفصل گردیده و این
 کرات با موس جاذبه و حرکت ذاتی بر محور خود میگرد و بسبب جاذبه
 نیز بر محور آن دوران میگرد و این کرات از عالم شمس و مظهر
 از آن کرات زمین است که چین انقباض آن متب و قطعه از شمس
 برود و دور و گرم و در آیم مخد و حرارت قمر آن کم کم و منجم گردیده و چون
 بعلم اجمالی اکتشاف طبقات آن شد طبقه را یافتند خالی از
 نبات و حیوان پس یافتند در آیم و زمانی بر زمین گردید و که سکون
 حیوان و نباتی نبوده و از آن انخسافات نیز یافتند عمل کمپانی زمین را
 و بدین واسطه تخمین تولید مسیما بد عناصری چند تجا و از زشت عنصر که از
 حرکت و تراکم و احتجاب و تهرنج آن عناصر تکون مسیما بد مواد معاد

د نیز یافتند تکون میگرد از آن عناصر ماده (پرتلاسم) و آن اول تا
 زلایه بین جمود و سیلانیت (یعنی لزج) قابل انقسام و غذاء و تولید
 و توالد و از اجتماع خاصه پرتلاسم تکون مسیما بد (سلول) یعنی
 حیوانات ذره بینی که میوان تشبیه به بیت آرا تخم مرغ از خشت نکه
 سفیده آن عبارتست از پرتلاسم و در وسط دارای بسته است چون
 وسط سلول و از حرکت و جهات سلول تخمین میابد اقسام و انواع نباتات
 و حیوانات بسطیه و تغذیه و تقسیم و توالد مسیما بد از پرتلاسم و برود آیم
 و تکا گرد و از ترکیب نباتات و حیوانات بسطیه مختلفه نیز تولید میگرد و انواع
 متباینه مرکبه آنها تولید و تکا و بقا اقسام و انواع نباتات و حیوانات
 مرکب و بسط بر چهار ناموس جاری خواهد بود ناموس اول نباتات
 بین افراد است یعنی بیج فردی نیست مگر آنکه مابین شود با اصل خود

ناموس دوم انتقال بیانات است از بر اصلی نفع خود و آن نفع
 تباین خاصه خود را بر آن فسرایش میدهد ناموس سیم انتخاب طبیعت
 آنچه را موجب ترقی اوست (یعنی حفظ نماید آنچه نیکوتر است و خستنا
 یمنماید حسن اکل را) ناموس چهارم تنازع در بقا، انواع و افراد
 (یعنی بر قوی از بنات و حیوان در صد و هلاک ضعیف اوست) پس از این
 نوامیس اربعه حاصل میشود تفاوت بین افراد و حفظ انواع و ترقیات نبات
 تا بدرجه انسانیت و غلبه اقویا و تکار و بقا، آنها و این نوامیس متولد
 از اسرار است جاری در طبیعت که ما را آلت احساس آن نیست و میرساند
 حال مواد اصلیه پر پلانما را بدین حالت حالیه و منتهی ساخته بر یکبارگی
 حیوانی را بنوع انسانی

پس ممکن خواهد بود انسان باقرده مشتق از یک اصل یا مشتق از آن بوده باشد

و طبیعت با ناموس انتخاب احسن ترقی خود را بدین مرتبه از احسن و بدتر
 اعلی رسانیده باشد و کیفیات ادراکات وی نیز بر حسب همین ناموس
 ترقی یافته و او را ادراکی نیست سواهی ادراک سایر حیوانات که مختلف باشد
 و کیفیت و حقیقت و حقیقت ادراک نیست مگر تفاعل اجزا مواد متحرکه
 و استخراج خاصه عناصر متناسبه آن و استخراج و مزاج نیز حاصل آید از
 اعدال اجزاء و عناصر و آن اعدال عبارتست از روح و روح نیست
 مگر اعدالی در کم محرک اجسام ماده پس روح کیفیت در وضع
 ترتیب مواد نه امر خارجی از آن و متعلق بدان یا حال در آن چنانکه
 جماعت حیوانی ندارند و از این روی هر وقت در ترتیب کیفیت وضع
 مواد خلقی حاصل آید موجب خفلال در روح یعنی موجب زوال تحرک است

میگرد فقط

و اکنون اندوت و نسبت را اینقدر استحضار از انظار حدیثیه طبعیست
چنانچه بر اعجاز جدیده تاویرین پس از این پس عطف میبایم توجه
غیر از اینها و دیگر آن شمار

سوال - از جناب هویت محترم انسانی با کمال اعتدالتی تالیف
در اینموقع چه برایش از آنکه آنجناب شروع بشود شمار دیگر نماید نظراً
توضیحی است در اینکه آراء قدامه از حکماء و راء این آراء و نقشه آسمان
زمین سینین سالفه سواى این نقشه در دبط کائنات آن قرون اکنون دیگر
کون آن عقیدت و کشف حقیقت که در قسمتی از روزگار رسوخ داشته
بواسطه تجربه و جستبار امروزه منوخ گردیده

پس شاید بواسطه ترقی آلات تجربه و باب جستبار بنا بر بنا نسبت دیگر
از روزگار بر انکار عقیدت حالیه و کشفات آنها نیز مخالف کشف حقیقت

امروزه کرده و از این روی استمال موجب کشف حقیقت بوقت را بگویند
عقیدت میتوان گفتند و چگونگی حکیم رو میاید بر گمانی بسیاری نماندن بگذرد
و بعد جل و نادانی را دانائی و علم پنداشتن

جواب - تقاضای توضیح اندوت و نسبت را در اینموقع بعد
حاجت اجابت مینماید پس بدانکه قدامه از حکماء بعد از احساسات
متشابه و مختلفه کواکب با نقصان آلات رسید در صد و تحقیق حقیقت و تشریح
هیئت آنها بر آمده و بر حسب لزوم موهوم و قیاس ناقص از برای هر کس
فکلی غیر محسوس تائیس نموده و حرکات مشابه پسلی و نهاری آنها را در
فلاک الافلاک و حرکت خاصه ثوابت و ثابت در فلک بهروج و تنا
سیارات را که سیر مخصوصیت نیز بر کبریا اختصاص بسکلی داده در و ابط
افلاک را با یکدیگر مجامعه محذب و متعبر هم بر تصور نموده و فسراغ جو

فلک قمری را مانی از کرات اربعه عناصر و مواید ملت را متولد از مزاج
 و استخراج آن دانسته و کره زمین را ساکن و مرکز عالم فرض نموده و بعضی
 از حکما نیز اوضاع علویات را فعل در سال و موثر در ثری و از فلسفه آنچه
 عاجز گردیدندی بسا بوضع و محاذات یا بنفوس کلئیه فلکیه منسوب ساخته
 و بنا بر بی علوم بر آن بنیاد موهوم نهادندی و چون رفته رفته عالم انبیا
 برقیات بسبب دانش و تکمیلات الایاتیش تشخیص داده شوموسی را در این
 جو و به ترصیفات منکوبی باز یافته هر یک را مرکز عالمی و از آن جمله
 دنیار ا دیده جاری در مستقر خود و سایر سیارات عالم ویرایشنا
 برگردان و از آن سیارات زمین را که ماب بر مداری برود زمین
 و چون عالم انسانیت او نام سلف را سنجیده و مخالف احساس
 دیده لهذا طومار نقشه قید را در رسم سنجیده و آثار آنرا از صفحه روزگار

برجده پس دانسته باشد اندوت دانستن کهنون نه موقع توضیح است از
 برای سلف و نه مقام تشریحی است هر امر حکما خلف را در آن مختصر توضیح و محقق
 تشریح فقط تئیه و تدار کیت از برای شهادت فرست اغریز که انیم
 در یابد و بداند آنکه آنچه فوق احساسات تا توری یا تحت احساس ناقص است
 فقط تلکوب توهم و در بین جنیال یافته و آنچه را در بنای این عالم ساخته
 بنایت او بن از بیت غلبوت و باطنی را که از برای این سیطابا
 تار و پودش را و تو قوامی نخواهد بود
 پس اغریز نیز در انتظار روزگاری بوده باشد که عظام لبه بر میون حکیم
 زنده و بخصوصت این تا توری پائینده کرده و در حکومت حکما خلف و سلف
 او را بنخواند و بگوید اینجا بن تا توری آیا ترا در بد و بنای این عالم در کسب
 اجزاء فرود و میوقراطیسی آن حضور بود یا آنکه بنوس این اساس و

داده و پسگونه یافتی قوه را (یعنی حرکت را) مؤلف آن اجزا فرد
 دنیا یافتی تجزیه کننده این اجزا منفرده حایه حال آنکه حرکت را طبیعت
 تجزیه است چنانکه بر ترکیب است بلکه جریان حرکت در تجزیه و تفریق
 اجزا مرکب غلبه و مشی دارد در جسمین حرکت در تالیف و ترکیب
 و توهم قدمت در اجزا و ماده محکم نمیکند بر تقدم انفصالی بر انفصالی چه
 انفصال و اتصال عبارت است از بود و نبود بعدی در بین دو جسم ماده
 یا زیاده و خارج از حقیقت آن و توهم تقدم جز بر کل و منفرد بر مرکب
 تقدمی است عقلی نه تقدمی در خارج و زمان پس تقدم تصور جز در
 تصور و وصف کل همانا دلیل نخواهد بود بر تقدم وجودی آن جز بر آن
 کل و بر تقدم انفصال آن دو جسم بر تفصالش مگر باستحالی که مرکب
 دماغ انسانیت و آن اینکه هرگاه انسانی نخواهد ترکیبی نماید تفصالی

میدهد بعد از انفصالی و قباحت این استحسان از حکیم فلسفی بیرون از عمد
 بیان و در اینموقع راپرت نا توری و خابروی در غیرموقع خواهد بود پس
 توقع و تمنا از آنجناب فلسفی آنکه پس قناعت نماید با آنچه تواریج منضبطه
 بوسی نشان میدهد و خود را عاف دارد از علم و خبر قبل از چندین هزار
 کرد در لیون قرون با ضیه قبل از ترکیب انسانی چنانکه معاف است از
 چنین در آئینه و معذور در بدرد خود را به نداشتن اسباب و نشی پیش از این
 و اعصاب بنشی پیش از آن چنانکه متذکر میگردد در حساسیت کلان
 حاضره مقناطیسی و الکتریسی و غیره باینکه در ترکیب انسانی خلق نگردد
 چنان آلات و اسباب و عصاب حساس چنین با هیبت و ماده سائده
 و از این پس باقی نماند مگر جناب نا توری را بر عقیدت محلی بر اینک
 هیولای عالم را در جوب وجود و بودیت که ویران بودی نتواند بود

تاکنون معلوم است و ادرای آن غزابتها و تفسیر اسس معلومات نیست و
 تحقیقات جدیده بت بگویند که درست حالی بنوم
 احمد گفت بی هست و خیلی زیاد هست اول باید اصول ثلثه معلومات بداند
 ما در علم ریاضی یاد آوری کنیم بعد توضیحات جدیده را ذکر نمایم او
 میداند که عالم متکثر از ذرات است یعنی قابل قیمت نباشد دوم
 اجزاء کائنات از سه حالت گازی و مایعی و انجماد خارج نیست و حالت
 رابعی ندارد سوم عناصر منسجم کائنات ثابت و بی زوالند یعنی
 ماهیت نمیکند حالاً برینیم این اصول سه گانه قابل قیمت نبودن ذره
 انحصار حالت ثلثه غازی مایعی انجماد دارد و عدم قلب ماهیت
 فلز (راده) چگونه برین میزند از استخراجات صحیح و امتحانات
 ثابت شده که یک خردل (راده) می تواند مسافت معینه را گرم کند و

سرد نشود و روشن نماید و سیچکاه خاموش نکرده تولید الکتریسیته نماید
 اما بدل یا تحلل نخواهد از خود لایقطع ذرات لایتمایه بفضا دفع میکند
 از حجم خود ذره نمی کاهد اگر گاز را در راه نظر فی بگیریم سر بسته نگاه داریم
 بعد از مدتی خودش معدوم میشود و عوض آن در آن ظرف گاز معروف
 (غالیه) تولید گردد حالاً بنسب نماید عقاید و معلومات قدیمه را چگونه میتوان
 باین فلز عجیب برتابد پس اینکه ذره قابل قیمت نیست ذرات را
 قابل قیمت لایتمایه است اگر عناصر قلب ماهیت نمیکند پس چگونه
 را ده مبدل بغاز غالیه شود پس که اجساد از سه حالت غازی و مایعی
 و انجماد حالی نیست و حالت رابعه ندارد مگر همین حالت انفکاک ذرات
 لایتمایه توج و طیران آنها در فضا و اعدام کمی از عنصر و تولید
 عنصر دیگر حالت رابعه اجساد نیست (اپرت نور و قس) سی

قبل دریافت گفت علمای معاصر بقول او خندیدند و حال را در
در کمال وضوح ثابت میکنند و گناه خنده بیجا بعهده مضحکین بنمایند از بیانات
احمد محفوظ شدم خواش نمودم شرمی از امتحانات خواص (راوه)

تفسیر نماید

احمد گفت علماء خواص را در حضور میگویند و نویسند بعد از این من نیز
تقریرات آیه خود خواهم گفت که چه ضمه و عبارت از موج (اثر) است
که حال انوار میباشد اما ضمه را در عبارت از (اثر) اوست که در
موج و طیران حرکات خود تولید فیض روح را روح مینماید یا میگویم ضمه
را در عبارت از یک اشکاک و انفکاک ذرات یعنی یک قوه ایجاد
که موجود حقیقی در این فلز است صنع خود قرار داده یا ماده استعدادی است
که تاکنون خارج از احاطه علم بشر با مر و لایحیون شئی من علمه الا با شایسته

معلومات اشارت او معت میسر و افق تاریک او را منور مینماید
حالا بر گردم شرح مختصر تولید نور و حرارت او میداند که اگر فلزی را
مثلا س و آهن را در آتش سرخ بکنیم حرارت و روشنی آتش را جلب میکند
و تا سرد نشده باطراف خود نور و حرارت مینماید اما فلزی که از خود
تولید حرارت و نور بکند مانند آهن و نشینده ایم و از تصور ما خارج است
ولی فلز را در راهی پسینم از خود خلق حرارت و نور میکند بمنگنه نمی بینیم
در حیرتیم که چگونه میکند

اگر سوخته را در آب بشوید بار یک مثل کتاب بریزیم سرش را قایم نموده میان
ظرفی بگذاریم و یک شیشه دیگر را انگ (باریا) بریزیم میان ظرفی
بگذاریم بعد از آن در میزان الحجاره مساوی ساس نیی هر دو طرح واحد
قسمت واحد را در آب باشند میان هر یک از آن ظرف بگذاریم

بسیار انحراف ظریفه شیشه راده در اوست از ظرف دیگر که تک در اوست
 دو درجه زیاد بسناید و هر چه قدر راده را زیاد کنیم قدر حرارت نیز بیشتر
 اگر بخوایم با آن حرارت یخ را آب کنیم و آب را بچوبانیم از امتحان
 زیاد معلوم شده که حرارت یک غرام راده یک سانتیمتر آب گافیت
 در اینجا می توانیم شبهه کنیم که راده این حرارت را از مخاط خود جلب
 میکند و نشان میدهد برای دفع این شبهه امتحان دیگر نمایم
 شیشه راده را میان هوای فشرده میکذاریم بی سیم در آنجا درجه
 حرارت بدو نژده و پانزده رسیده حال آنکه هوای فشرده که مانع گشته
 حرارتش خیلی کم است چنانکه اگر چهار درجه نیز از حرارت او کاسته شود
 بخند که در بعضی حرکات ذرات او سلوب میشود که او را حالت بخار گویند پس
 اگر بنا بر شبهه که مانوده بودیم راده از مخاط خود جلب حرارت میکند در میان

هوای فشرده مسلما حرارت نیت از کجا میتواند پانزده درجه حرارت جلب
 نماید و نشان میدهد و یقین میکنیم که حرارت او حلقی است نه جلیبی اگر چه بود ظفر
 راده را در اطاق بزرگی بگذارند از استخرجات صحیح معلوم شده است که
 برای آن اطاق چنان گرم میشود که از سوختن دامن ذغال میشد و غافل
 باید هر روز بیدار بود اما گرمی راده دائمی است که نه مانده بی نوع است
 سال زحمت تجدید در آن خواهند کشید و حرارت او هزار میلیون سال
 کسر نیاید و در این مدت از حجم خود ذره نخواهد کاست
 پرسیدم نور او چقدر و چگونه است ؟
 احمد گفت نور راده نسبت بجراتش کم تر است اما چون نسبت به
 از سایر انوار بهتر است اگر دوستی چهل مثقال راده را در اطاق
 بگذاریم چنان روشن گردد که محتاج فسردون روشن دیگر نمی شویم

جناب احمد معاملات کاملانه و توضیحات فاضلانه در فایده داده راده
 زیاده بر مقصود اغریز است و از آنچه حکایت نموده ایم اندوخت دست راست را
 کفایت نماید از برای شهادت بر اینکه عقاید طبعیین طبعاً متر لزل و سستو
 بفسخ و نسخ و منخ متبادل میگردد و بسا متری دیگری بشهادت داده
 راده در اجرام شمس شخص دیگری دهد باینکه ناریت و نوریت و اکثر
 در آنها چون راده قائم است بوجه ماده نه متولد باشد از حرکات آن پس
 شاید بالعکس از حرکات بوجهی از آن قوی تولید کرده و ماده راده
 نمونه از جرم آفتاب نماید و آن را توسط نور از کوره خورشید منفصل
 گردیده بداند

پس آندوست و دست راست نیز باید بداند که حواس انسانی را کفایتی نخواهد
 بود از برای دانستن آنچه را بخواهد بداند و آن حواس ادراک نماید ^{بر مصلحت}

از عوارض اشیاء و بنیاد عقاید بر آنکه در علویات و سفلیات بر محوسات
 ننشاند مأمون نمیدارد از فساد

و اکنون لازم دانسته جناب مخاطب محترم را در این موقع آگاهی بهم برساند
 مقصود در اینجا در یابد و غرض با کمالاً بسیار بدو گمان نماید آنکه مقصود
 غرض تعرض طبعی است بر قیاس علمی و عملی عالم انسانیت یا توهمی است
 در تشخیص خواص اشیاء و اظهار آثار و اسرار آن باینقت تقصیریت در تحریر
 و ترکیب مواد کائنات حاشا حاشا که هر یک را در مورد خود تجزیه
 محل خود تو قیود ستایشی است و بوجه ترقی و تنزه در زندگانی و بسا
 آسایش انسانیت و آنچه را تنزه و مبرات از ضرر ببرد و مقدس از بگو
 اوست در سلک ادب حقوق بشریه شمرده خواهد بود و عالم استماعی انسان
 در امتداد و دعائی مکانی و زمانی خود بر حسب لزوم اینگونه تکمیلات ^{تسلیات}

و ترقیات را اجرام در اجرام مواد طبیعیات آن تکفل خواهد کردید
 پس بدانند آنکه مقصود همانست که آن عزیز در استن دست اینک دست
 انسانیت زیاده بر آن که نا تو در ا کانت و در تفریق است از آن
 و موفقی است بخلوئی بهنایت بیش ازین و توای میر الیاتی است
 برای دیدن آنچه ناید نیست و او را قابلیت آن خواهد بود که از هر
 گمان بهموره یقین جایی گزین گردد و آنستم نیز بوسیله همین جواس و سب
 بهین قوی باید ملکوت و لا هوت این کائنات را چنانکه باید ملک
 ناموت آن را

و از این روی اکنون روی سخن با جناب نا تو رخی از آن روی که روی
 خود را از مواد بگرداند

بلکه از روی آنکه توجه خود را بر آن سوی زیاده نماید و روی را غوری در حقیقت

طبیعت مواد بوده و سیری در سیر آن باشد و در باید آنکه است و احدی از
 آن محسوس بجواس می حد دیگری از آن نمی بختی است غیر قیامی
 نایش و آرایش که مر ویر است بر صولی است ثابت در آن چنانکه این
 پیدایش در جواس از داده و پیش اصلی است مثالی و فیضی است
 و شخص اشخاص و آن اصل خود بهیستی است لطف و خف و شرف از
 (انزله) و فیض ماده راده که مادیر تصور افاده و این مثال نیز از این
 حقیقتی است رقیق تر که از شدت روایت و تجرد دیگر ویرا با هم
 خوانند و کلمه ماده بر آن توان براند و آن روح بهمان فیضی است نشاء حیات
 و شمع انواع و حافظه کون فساد در مواد و متحرک از ناحیه نفس مقدسه
 رقیقه حقیقت از روح و فعلیت مبنده هر استعداد و بخت که هر چند
 در دفع مواد کائنات و این فیض نیز جاریست لازل از رحمت اقدس

عقل و فیض اول که تقدیرکننده مقادیر حقایق و حقیقت مجتذبه رقیق
و نور نخت بد بود عالم بوده و میباشد و خود از خود لایستناهی منبع
وجود و از فیضان فیض مطلق و مطلق فیض ظهور یافته و میساید و بساطت
و انبساط و تنزیه و تقدیس اصل قدس اول بلا اول از آن بیچگونگی
اسم و رسم و صفت و حقیقتی نشان نمیتوان داد و حال آنکه هیچ اسم و رسم
و صفت و حقیقتی نیست جز اینکه احاطه و انبساط آن بسط الحقیقه را نشان
میدهد بدانکه از نسبت دخول در اشیا مبرأ و از نسبت خروج از اشیا
منزه است پس این حقیقت که فی الحقیقه تقدس است از هر گونه ترکیب
غنی است بالذات از هر گونه حاجت لاین تقدیم و شایسته و جویب وجود خواهد بود
و بعد از آنکه جناب نا توری تصور نموده قوه جاذبه را جسم لطیف غیر محسوس
و حقیقت بلا وزن و سیال از فیض (و این رزه) فلک کثیف و شامک

مجذوب و مجالب آن پس بزودی میتواند تصور نماید انحلال مبرده را
بدین بساطت و لطافت و خفت و تصور نماید زیادتی انبساط از ابد
شال و بیاید آنکه این نمایش کثیف نباشد جز پیدایشی از فیض آن لطیف
و اکنون تمحیض می ترکیب بود از اجزای فرده غیر قابل تقسیم
قابل نبودن جو اسس انانیت از برای تقسیم آن چنانکه تصور آن جو اسس
از احساس بسیاری از محسوسات محسوس نجابت و نیز چون در تصور
در آید حال کمال رقت و ترقی لطافت و زیادتی بساطت جو هر شال
و انحلال لوازم طبیعت و هلاک اسم مپولی و انهدم رسم صورت و شکل
کم و کیف آن برقیقه روح سسینه بداند نمیشال نیز روحی بوده مجتسم
و آن مپولی و صورت نبوده مگر نمودی از فیض حقیقت این روح و هر
حرکت را که در مواد بسیند متی سازد فیض این حقیقت رقیق و از ایزدی

منتهی بسازد روح و نفس نفس و آرز عقل متدلس آن خود مجرب و جوی
 ربانی و فیضی است نورانی مینمایند معادیر هر نمودیر از بود و در بود
 خود دست در بود خود نمودیر از فیض مطلق و بودی که آن نمودیر بنیاد
 و در غمق می تواند آن جناب نیز حرکتی از لم مواد بان ان میا و بنا
 آنکه از شدت فیض و حب انبساط مع کائنات ظاهر شود عقول و از شدت
 انبساط عقول ظاهر شود نفوس و از شدت انبساط نفوس ظاهر شود ارواح
 و از شدت انبساط ارواح ظاهر شود مثل و اشباح و از شدت انبساط
 مثل ظاهر شود جسم ام مواد در هر صورت جناب تا توری بد آن هیچ بود
 از نابود و نبودی نبوده و هیچ موجودی از عدم بوجود نیامده بلکه هر بود
 از نبود و نمودی از آن بود بوده و مثل همانند آنکه آن جناب در (این سره)
 و فیض حرکت ماده تصور نموده که از شدت حرکت آن (استکال و انفکاک)

تولید حرارت و از شدت حرارت تولید الکتریک و از شدت الکتریک
 تولید نور الا آنکه این حکیم قوه را (یعنی حرارت و الکتریک و نور) بنام
 و قائم بدان ماده و کمون در سر و مخزون در غیب آن حرکت را
 و جالب آن از غیب بشود میداند

خلاصه کلام و فذلکه مقام آنکه آن دوست دانستن بدانند مخالف تا توری
 مرآئی را از روی آنکه حدوث و قدم عالم با هم توأم و در جوب امکان آن
 در هم مدغم و تفسیرق تا توری آنرا از هم از روی آنکه ماده بسیط می شود
 عالم را از مانا و مکانا غیر مستثنای و آنرا، چگونه شانی نباشد جز حرکت
 و هر آن شانی باید آنرا حادث و از روی تفاعل مواد با هم تداخل شانی
 در هم بدانند

و اما جناب حکیم الهی ماده را من هیچ الوجود محدود و عدم تباهی عالم را مستثنی

سازد و موجود مجرد از حد من بسیج الوجوه و هر شانیز در عالم باید از ناحیه
شئون غیر قانیه تحقیقت مقدس بر او از برای برقراری قسری و استقرار
با مجرد در اصل مجرد آن نقل نماید و حدث را حفظ نسبت بطور تعیین آن
و اول شان ظاهر در آن همانا شان عقل مقدس و صرف علم و ادراک است
و در تحت حکومت اعلم و شعور و ادراک ثابت و محفوظ میدارد مقدار معلوم
از نفس و روح و صورت و ماده را بر وجه اتم و اشرف و اکل و اقل و تسلیق
تصور و علم انانیت چنانکه هر گاه تمام ادراکات عالم انانیت با جمیع
بیک قوه برانید از عمده احاطه بر یک ضعیفترین آن اشیا بر نیاید و تقدیم
و تاخر این شئون است بر حسب زمان و مکان بلکه بیک فیض از یک حقیقت
میگرد و چنانکه بیک حاس حقیقت و مقدار نفس و روح و مثال و ماده محسوس
با حفظ تقدیم و تاخر و بسیج ماده را افتادنی در شئون نباشد و بسیج شانی

خارج از این شئون نخواهد بود و هر شان جزئیتر این شانیت کلی و محیط
و ادراک آن نشود الا بکلیت در آن شئون
پس خلاصه این خلاصه همانا آنکه حقیقت نیست جز آن هستی که ثابت بخود بود
باشد و تا توری از ماده و آنرا از ماده تصور نماید و الهی از حقیقت حق بلا
شریک و قیوم بر ماده و مقوم و قوام هر شان آن دانسته و نیز غیر
بداند آنکه طبقه از حکما شریکین را که اساس عالم بر قدرت الوهیت و ماده
برود و یا زیاده نخساده اند در شمار نیادیم از روی آنکه هر جنس از عقیدت
اینان در جزو شمار است و اکنون این تخفیف و تخفیف موضوع و موضوع ترا
فقط قائمه است از برای ماست و مقدمه است بر الحاق او با جا
اندوست دانستن پس متوجه شویم شروع شمار دیگر و این یک شما
عده بسیار و بیشتر قبل از تاریخ و بیشتر قبل از میلاد و آن عده پنجاه

از قدامت حکما و از کله اینین و مستقیم و مستقیم و بدینین و حسنین و
 مصرین الی قرن برابع ثالث قبل از میلاد که در این قرون تولید برین
 و طبیعیون گردیده و حکما یونانیون مشعب بدو شعبه شدند و از این
 نیز قسمت بزرگ و بزرگان از حکما از سرفه قیر و نیه و اشراقیه و کلمه و
 قسمت عالی ایتالیائی از مبرقلسیه و الیاتیکیه و بقوریه و نخستین از حکما
 اسکندریین و حکماء عرب و حکما اروپ و تمایزین از متفلسفین و فلسفه
 جدیده بر آن گردیده که ما در این عالم طبیعیات را عوالمیت الطیف و
 و سوائی این موجودات کشف حیه و غیر از این مکونات ماده حریره نیز موجود
 مجرد از ماده و مدت و آن موجودات اساس و اصل مواد و منزه از لوازم
 و عوارض اجسام و اجساد و مقدس و مظهرند از نقایص حیوانات و سلسله
 تمامی این موجودات ماده و مجرد و یکی آنها از بسط و مرکب منقوش

موجود مجرد و یکی من جمیع الوجوده بسط و بسط و بسط و بسط و بسط و بسط و بسط
 تصور نمیکرد و وجود او عین حقیقت ماهیت است و ماهیت حقیقت
 عین وجود است و است علت اولی باعث حقیقی و موجب اصلی و
 جمیع موجودات چه دایما باشد چه مجردات و این جمهور مشهور گردید و
 چون فیثاغورث و سقراط و سلاطون ارسطو و غیره از سابقین ایشان
 و لاحقین بدیشان این جمهور را عقیدت بر آنکه از جلت ناسبت است
 از مقدمات معلومه نتیجه جمهوری بی برد و حکومت در اوقات نسانی در مقولات
 مجردة روحانی چون حکومت حواس است در محوسات جسمانی و از
 انسانست لکن متوسط حواس و بسطه دلیل عقل و بر مان خود را از جعل و
 و تشکیک و گمان بر ماند و بر تبه منسیقه علم و درجه رفیعہ یقین برساند و
 شان را مقام عالی ادراک ناسبت و مایه نیت کم و کیف آن را

در سایر حواس می دانسته و از نیروی احکیم متوجه گردیده و تحقیق تجلی
 عالم و نیز قدیم حادث از ازلیم و چون قدیم بالذات عقلی و شخصی است
 جز در ذاتیکه بذاته موجود و بسوخته بدگری موجود کرده حادث پس
 بر حسب بدست عقل قدمت و موجب را کیه بر ذاتی است تغییر پذیر
 و هر آن ذاتی تغییر پذیر و ناقص است
 و پس از تهیه این مقدمه آن حکیم متوجه گردیده بود و یافته از امانا
 بالذات قابل برگزیده تغییر از وی آنکه نیاید در آن جز آنچه را که قابل
 تغییر و تغییر است و اما آن جوهر بسیط باقی از مواد که تا توری تصور
 قدمت از آن بوده نیز آنچه بسیط بنسبت در تصور این حکیم بر آمده
 چون آن از ازلت بیاطت بر نه نمودی از هر صورت نیافتی
 آنرا جز روح مجردیکه مقصد و مقصود تا توریست و چون از ازلت

درجه تخم در آورده اندی و بدان در پوشانیدندی لطف و باط صور غیب
 و شخصی را که شخص حقیقت و محد و ایجاد است تا بقصدی جز ما هستیکه بذاته
 قابل تبادل و تغییر است پس آن ماده مطلق بلا صورت که در تصور
 قدمت آن افتاده از برای آن وجود و حقیقی بخشدی حسنه در فرض مجال
 و هر آنگاه جناب تا توری تصدیق نماید بر آنکه ماده بدون صورت تخم پذیر
 چنانکه صورت بلا ماده صورت نمند و صورتی در کمال باطت مناسب
 و ملازم با آن جوهر بسیط و با قدم آن توام تصور نماید و تغییر و تطور آن باط
 انواع موجبات حدث حرکات در مواد فرض نموده باشد در این صورت نام
 دانسته بان عزیز نیز توضیحی زیاده داده شود در معنی حدوث قدم آنکه
 ثابت شود قدم آن ثابت گردیده استماع عدم آن از وی آنکه قدم ثابت
 نشود جز بانکه علت تا آن ذات همان ذات بوده باشد نه امری خارج از

حقیقت آن پس قدیم آنکه بذات خود ثابت بوده باشد نه بغیر و هر آنچه بذات
 خود ثابت گردد چنانکه تعقل نکرده عدم آن از لا تعقل نکرده عدم آن است
 و نیز هر آنچه لازم و غیر منفک از آن قدیم است قدیم است قدیم پس
 قدیم بالذات و بالغیر یعنی از اعدی نباشد بواسطه یا بواسطه پس اکنون احیاناً
 تا توری توضیح بخوانیم از اینکه آن صورت اولیه بضروره قابل انعکاس
 و حادث و اگر علت این حادث را آن ماده بلا صورت تصور نماید بنا
 آن محالست تصور تحقق آن توان لا در فرض فرض و اگر با صورت
 فرض شود خلاف مفروض و اگر تعقل نماید آنکه هر دو حادث و هر یک معلوم
 از علت دیگر فهو المطلوب و بدین توضیح واضح میگرداند که طبعین معنای
 واجب را متمنع عقلی و معنای قدیم را معدوم محال دانسته اند و چه
 متاین اینان را عاری از فهم مفهوم کلمه قدیم و دور از تصور معنای لفظ

دو جوب

دو جوب وجود یافته اند و اکنون چون لغزشی تر نیز یافت احتمال قدیم
 و قدمت تا توری را متمنع و محال عقلی یعنی بوجود بسوی مگر در صورت
 پس خوشتر آنکه در اینموقع حواس خود را بیدار نماید و بوجدان مستقیم و فکر
 سلیم و ذوق خود در یاد آنکه فیض مطلق بر صورت نوعیه آنجوهر نیست مگر نام
 از ذات آنجوهر و نمایشی از ذات آنجوهر نیست الا حرکتی در صورت از
 آنجوهر و حرکتی در آن صورت از حقیقت آن جوهر نیست جز حدوث بعد
 آنجوهر و حدوث بعد حدث آنجوهر نیست عدای تخیل عدمی بین یک
 آنجوهر و تخیل عدمی بین یک از وجود آن جوهر نیست سوی دوام فیضی بر ذات
 آنجوهر و دوام فیضی بر ذات آنجوهر نیست غیر فیض مطلق بر صورت نوعیه
 آنجوهر و فیض مطلق بر صورت نوعیه آنجوهر نیست مگر نمایشی از ذات
 آنجوهر و هر آنگاه جناب تا توری تصدیق بر این حدوث ماده را

نماید

نماید و نیز وجدان وی را غوری در این مدس و فکر او را دوری
 این دایره نباشد آنست که نیر مجالی آن خواهد بود محال او را در فرض خود
 تسلیم و با آنجناب موخات و مماشات نماید و متوجه شود بانیکه قدم
 نیز سترگ است در محالی دیگر را و آن محالی انیکه ترکیب اجزاء فرود و پیوسته
 لابد آید و زمانیت معین و جناب نا توری از انکشافات جدیده و
 قدیمه خود اکنون قدمت نسبت بدن ترکیب نموده و نمیدهد و حال
 آنجناب علت این حادثه در زمان معین را همانا جوهر فرود و حرکات
 قدیمه آن دانسته و بر این تقدیر لازم آید تخلف معلول از علت و تفرق
 قدمت علت از قدمت معلول و این تخلف و تفرق با ضروره محال
 معقول است و هرگاه جناب نا توری نخواهد حل این محال بنماید
 تمامیت علت جوهر فرود قدیمه از برای ترکیب مرکبات حادثه با

انجوا هر فرود یک جزو از علت و جزو دیگر علت حرکت آنست و این
 حرکت با ضروره سترگ امتداد است در زمان و مکان و متوقف بر حصول
 استعداد است در آن امتداد و تمامیت علت است و امتداد هر چه در آن اول
 و داخل آن اجزاء است و همانا آن آن بدو و ابتدا و زمانیت مشخص
 در آنات پس
 اکنون لازم گردیده آنست که نیر از انکشافی و بهم بر انیکه این جوهر
 از جناب نا توری پذیرد اما فقط در لزوم مدت و التزام با امتدادی
 از زمان و این لزوم و التزام مستانی نخواهد بود و قدمت معلول را
 با ضروره و تسکین شکل قضیه بر این وجه میگرداند آنکه جوهر فرود قدیمه
 حرکات از لیه آن است علت تا نه میگرداند از برای استعداد با انکشاف
 و ضروره چه موجبی نیست با فرض از برای آن استعداد مساوی نفس

و حرکات قدیمه آن پس میگردد علت تامه این مرکب مرکب از سه چیز
 قدیم جوهر فزوده قدیمه و حرکات قدیمه آن جوهر استعدادیکه قدیم
 بقدم ماده و حرکت قدیمه آن پس میگردد این مرکب معلولی قدیم
 علت خود یعنی این مرکب را عدمی نباشد بواسطه حال اینکه آنجناب
 انواع مرکبات را باقطع حادث میداند و از برای بدو ترکیب آنها
 زمانی تشخیص داده معین و مشخص
 و هر آنگاه جناب نا توری مانوس نباشد تشکیل قضیه و ترتیب مقدمه
 نتیجه و گرفتن تالی باطل آن پس در اینموقع هرگاه آنغریز را مجال شود
 خوشتر آنکه توضیح این مجال را تشکیل مثال بدید باینکه جناب نا توری
 روزی از فضل بهار دوستانه بخواند بادوستی یاری از برای صحبت
 و صرف ناماری و در آن بزم طرح نماید چند مقالی از مقوله طرح عالم

و حدوث و قدم آن و چون اندوست جناب نا توری را آشنائی بدین
 مقوله نباشد از اطاله این مقاله در خاطر وی کلال و طالی حاصل آید
 اینموقع آنغریز را استیجابی و تند دستی راست گردیده و ماستی در کمال
 چربی و خوبی در تنگ بلوری نهایت ظرافت و نزاکت حاضر نموده
 و بدست اندوست داده با کمال اعتدال بعنوان اینکه فصل بهار دروغی
 در موقع نامار لازم و آن یار را باین بجهانه بکارزدن دروغ مشغول آید
 و خود بنا به صحبت را با جناب نا توری نگذاشته و جناب نا توری نیز
 باز ادبی طبیعت و حریت خود گاهی صحبت قدمت ماده و حرکت آن
 و کیفیت تشکیل عالم از ماده و حرکت جوهر فزوده داشته و گاهی نکاهی
 محبت امیر بطرف یاریکه در کنار خود مشغول بزودن دروغ محبت است
 این بین بخاطر آنجناب خطور خواهد نمود از برای دادن مقصود خود و تقصیر

مطلب شما مثلی بدو غ و تسک بسکه آن نماید و دروغ راست نمائی از
 دوغ و مات بنماید پس در این هنگام فوراً شما اظهار میدارید و چو بسیار
 خوب نظیری فوق انتظار با نظر رسیده جاب شما خوبت نظری در این
 دوغ و مواد لبسته آن بنماید و به بسیند چگونه حرکت جوهر فرده آن
 اضطراباً اجزای دهنسته را از اجزای جنبسته و ماء الجبن اورا جدا نموده و اجزای
 مسکه آنرا قهراتماک بکند و هر یک عده از مواد ذکره را با مالاً اضطراباً
 کرده دارد و داده و چگونه در هر یک از اجزای دهنسته و جنبسته و یا
 آثار و هراری ظاهر نموده که در طبیعت اولیه لبسته نبوده و این مثل لبسته
 ترکیب مرکبات کونیه و مثل حرکت ذاتی جوهر فرده قدیمه و مثل
 تا مه حرکت جوهر فرده است اضطراباً و مثل تناسب و عدم تناسب جزو عالم
 با هم و مثل اتصال و انفصال قهری آنها از هم و مثل تالیف و ترکیب جا

و نبات و حیوان و مثل جمع و تفریق جوهر سازی و مایمی و جامدی
 از هم دیگر و با یکدیگر و تمام این امثال حرکت در هم جزا فرده لبسته
 بر جم دوغ معلوم و محسوس میگردد و تفاوتی بین این امثال و مثل نخواهد بود
 جز در اینکه این حرکت دوغ باراده خاصه حیوانیت است و حرکت ماده
 بلا اراده و نبات خود موجود و محرکت و از این جهت فنی در بسببیت و علیت
 تا مه حرکت ماده در جمع و تفریق اجزای عالم نخواهد داشت چه خستبار
 باشد آن حرکت یا اضطرابی و چون رشته سخن تا توری بدینجا رسید
 در اینموقع مجال توضیح این مجال بدین امثال خواهد بود و تعزیر وقت را
 غنیمت شمرده فوراً اظهار دارد و آنکه هرگاه آنجناب تامل خود را کاملتر
 تمیق خود را در دوغ زیاده نماید هر آینه فایده زیاده در مثلیت و نتیجه
 کاملتر در شهادت خواهد داشت و آن نتیجه و فایده اینکه مدت حرکت اجزای

و علت تارة توين انواع جواهر دوغی مثلا در ساعتی محدود و محفوظ است
 و هر آنوقت آنرا در یک ساعت متحرک و در زدن گیری در آنات آن یک ساعت
 بهر حرکتی جزو فخره تدارک استعدادی نموده و در آن آخر استعداد
 همانا انواع معلوله از حرکت خود را بدرجه کمالیه نشان میدهد و هرگاه
 بر آن یک ساعت که یک ساعت حرکت دیگر علاوه نموده و امتداد حرکت
 دوغ را در ساعت فرض نمایم در این صورت هرگاه از پنجاب سوال نمایند
 اجزاء مسکه این دوغ در کدام یک ساعت حرکت از این ده ساعت حرکت
 بحال و سببت کرده خود را نشان داده بقیین پنجاب یک ساعت اول
 حرکت را تشخیص داده تعیین مینمایند و نه ساعت حرکت بعد از آن
 اول را کاملند و از این نتیجه بی بهره و عقیم بلکه حصول نتیجه را در این
 نه ساعت تحصیل حاصل و محال دانسته و هرگاه شخصی برخلاف پنجاب

آن یک ساعت را در ساعت آخر از ده ساعت حرکت تشخیص داده باشد
 پنجاب او را غیر قابل خطاب و نالایق از برای سوال و جواب بی بجز
 از عقل و دانش خوایی دانست از آن روی که تخلف معلول ضطراری را
 با ضروره از علت تارة خود محال و غیر ممکن بشمارد و سببیت یک ساعت که
 نام از برای تالیف و ترکیب اجزاء و مبنیه متناسبه و تجزیه و تفریق آنها
 اجزاء جنبیه و مایه همانا با فرض مفروض است و در هر یک ساعت هرگاه حرکت
 موجود شود آن اول آن ساعت براینه اول استعداد آن آخر آن اول
 کالت و با ضروره این سبب و سبب موجود گردیده در ساعت اول
 وجود ساعات بعد و تفلیک این سبب از سبب خود متسع و غیر مقبول است
 و بر این تقدیر هر چند یک ساعت یک ساعت حرکت برده ساعت فرایش
 و بی تشخیص زمان وجود معلول ضطراری قهر از ساعت اول حرکت

نیز دو ساعت بر ساعت اول حرکت فرایش گرفته وجود آنرا در علی درستی
 نباشد مانند آنکه حرکت همانا منحصر بوده باشد یک ساعت اول و بر این قیاس
 هر گاه ساعات حرکت بنهایت پیشی گیرد نیز معلول بالضروره بنهایت
 پیشی گیرد و آن علت قدیم گردیده و معلول نیز قدیم آنرا پی نیاید و هیچ
 یک ساعتی را از ساعات نمیتوان تشخیص داد از برای آن استعداد داشته
 ساعتی دیگر موجود و مقدم بر آنست
 پس مثل دوغ آنجناب چه نیکو مثلثت بی مثل از برای وجود مواد موجود
 کونیه و اینک هر یک از انواع مرکبات کونیه را زمان استعداد حکایت
 معین و مشخص چون دوغ و با قدمت تالی علیت حرکت ذاتی اجزای قدیم
 دیو قراطیسی در هر زمان بر امتدادی را از برای استعدادات این مرکبات
 تصور نموده باشد همانا باضعاف غیر مستساویه زمان وجود علت تامه را

مقدم بر آن گذشته تصور نماید و تخلف معلول اضطرار بر از علت قدیم خود
 جایز نشمارد
 خلاصه بالضروره قدمت علت انواع علت قدمت انواع خواهد بود
 و قدمت انواع مخالف ضرورت آنجناب در خلاف تشککات قطعی است
 و منافی بر مان و ضد وجدان و بدایت بر نهایت پس آنجناب در این
 دچار بیچارگی خود خواهد بود و چون آند دست داشتن دوستانه و ایانند
 بیچارگی جناب نا توری را و آنجناب نیز دست ناچاره و چار محالیت
 دوستانه او را بچاره دعوت نماید و بخواند و برابر هر غیر محالی چنانکه در
 دیده که آن اول حرکت و استعداد با آنرا آن محدود و باراده و احتیاج
 دوغ زنده گردیده و جناب نا توری فقط از آن جزئی فسرتی کلبنی
 در دوغ زنده گذارده بوده در گذرد و خود را آسوده بدرود و بداند

بمانا همان دوغ زنده دوغ همه عالم رازده پس انغزیز با انجنا
 در آن مجلس بتلانی از در مطایبه درآمده و راست دروغ نامی از ما
 و دوغ بدیشان بنمایاند و بگوید انجنا نا توری
 (دوغی آخر دوغی آخر دوغ دوغ)

و چون صحبت این مجلس بطسبت و خوشوقتی ختم گردید پس بعد از فراغ و فراغ
 از وی با آن عزیز تر با اتفاق و سرانگ از شبهه توجیه میگردیم ساقی تصاد
 جمهور متالین چون این جمهور با دله عقلیه عدیده و بر این بدیهه کشره
 ماهیت مواد بالذات ممکن و هستی از محتاج موجب دانسته و چون
 موجب می چون می نیز محتاج موجب دیگر بوده باشد الی غیر النهایه پس
 سکنست مرئسل باطل را و اگر موجب بوده باشد که خود نیز موجب
 ادست دوریت مستغ و اگر موجب بوده ترجیح بلا مرتبت و محتاج و چون

پس و نیستی را هم اثری در ایس و هستی نیست پس هر گلی بالذات هستی
 خواهد بود باراد آن حقیقی که موجود بوده فی ذاته لذاته بذاته و سرتیه
 اراده آن منافی حدوث هری و زمانی ماده نخواهد بود و تحقیق نیست
 بر مستغنی از هر گونه حاجت و غنی از هر طور فقر و بسینا از هر قبل قید
 اطلاق و ماهیت او عین وجود و وجود او عین ماهیت از روی آنکه ماهیت
 بلا وجود بالذات ممکن و محتاج است و تحقیق نیز توحید است و وحدت
 حقیقی از روی آنکه تعدد را حاجت بیا به الاشتراک و ماهه الاستیثار است
 و ثابت مینماید این حکیم از برای آن ذات بذاته لذاته هر انصافی
 که لازم عقلی چنین ذاتیت و لازم میداند از برای انصاف بصفاته بر
 افحالی را که لایق بدان صفات بطور لایق آن چون فیض لاجوتی و
 جبروتی و ملکوتی و ماسوتی پس واجب میگردد آن حقیقت هر چه مستغ

نباشد مستغ باشد بر آنچه بوی واجب کرده
 هر چند
 مادامیکه این حکیم در تحت حکومت طبیعت و ساکن در مدن بادیت است
 نرسد در آنکه ادراک عوامل کلیه فوق طبیعیات را بنماید جز بر زبان و
 نمائی و هر نمایش در توهم وی در آید نمایشی است از توهم وی هر چه
 بسطیر در تصور خود در آورده مرکب است از بسطیه او و طبیعت طبیعی
 با طبیعت اطوار است و رای و رای طبیعت و حق عقول و نفس را
 مجرده کلیه محیط را گنجایشی در مواد محاطه خود نباشد و در نقل انسانی
 در نیاید جز با تعلق و تحقق با ماده و مدت پس بر مان تا لاین نزدیکی
 بدیشان جز حقیقتی را در در انتقال و بعد از تصور ایشان ننند تا بوی
 در اینموقع آنچه بر مان الوهیت بدونشان مید حقیقت آن تصور ننند
 و آنچه را تصور نموده حقیقت آنرا از توهم خود بداند و از این روی

بر آن گردیده که بین بر مان با طبیعت مولد توهمی است در انسان که
 آن توهم حقیقت و اثری و اثری نباشد چنانکه بر هون حکیم نر چنین گمان
 نموده بوده در این مواد محسوسه موجوده
 پس آنغیر نیز است خود بداند آنکه این نکته موجب بسطیه و انکار تا توهمی
 و نقطه مرکز مخالفت طبیعی و الهی و ماده انعت و عقاید مادی گردید
 و اکنون آندوست و نهن متوجه گردد بخلاصه مفارقات این دو فرقه
 در اساسی این کون و اصول این عالم و بدانکه جمهور است این اصول
 اولیه کونیه را بر جواسر مجرده عقول نناده اند که بذات عالم و شاک
 و مرید و در کست آنرا جاد و بذات دهنه از آن روی که وی
 تعدد است در حثیت و کیفیت وجود و ایجاد آنرا از منبدها
 قدیم بالذات و چگونگی صد و آنرا از واحد من جمیع الحثیثات و الحثیثات

همانا خارج از قدرت و عمده تصورات انسانی دانسته و هر حرکت حیوانی
 آن جوهر افشا نشاء دیگر از نشاء نفوس و ارواح و مواد
 و آن نشاء را انداختنشان جوهر آنجوهر مجرد بشون مخصوصه که
 لازم و غیر منفک از آن نشاء خواهد بود چنانکه حرکت دیوری آنجوهر
 مجرد بنشاه طبیعیات نشان میدهد آنجوهر است بکون فساد و زمان
 و مکان و بساطت و ترکیب و تجزیه و تفریق و هر آنچه لازم تحمیل است
 و برنشاه لاحقی دارث است سابق خود را جوهره و شئون و ثبات
 نماید از بشونات خاصه خود مانعی شود بنسب طبیعت که جامع نشاء است
 و مجموعه نشئات و دارای تمامی تیانیات و محیطیت من غیر احاطه
 پس از روی حدود ثباتین و توریث و تدبیر مستمر آن جوهر مجرد ظاهر
 میکرد از نشاه طبیعت آنچه ظاهر گردیده و هر یک شانیکه از طبیعت است

بیاید نیایشی است از مجرد ماده هر چند عقل و ادراک و حواس و اراده
 و اختیار و حیوة و قدرت و علم و غیره باشد و از این روی انسانی را از
 ادراک مجردات مجرد او احاطه بر آنها بسط و اما آن نویسی از بقا
 و تباین و انتخاب حسن و مسازع در بقاء که تا توری آنرا از نویسی که
 طبیعت بشمار آورده و آنرا علت تنوع انواع و اختلاف و تبادل
 با حسن و بقا و اقویا تصور نموده بوده این جمهور آنرا از نویسی از
 و هر یک از این چهار نشانی متورث از نشاه بدانند چنانکه توریث
 معلومه را از حرکت جوهری عقل دانسته و مصدر تباین را از بقا و
 تعلیقیت در نشاه نفس و انتخاب حسن همانا حرکت و میل جوهر روح
 بطرف اقل بخود و اما مسازع در بقا خاصه نشاه ماده که قابل کون و
 فساد و اقل و اعلی و فساد خواهد بود و هر یک از این نویسی چهار گانه را

نمایشی است در مجمع اشئون طبیعت پس بطوری تغییر می و تبدیلی و تبدیلی
 و آثاری اسراری و فعلی و انفعالی از نشانه طبیعت نمایش باید همانا
 شان حرکت جوهری یوری جوهر مجرد و حقیقت مقدسه مذکر که آن
 خواهد بود حتی حرکت زمان مکان و اما جناب با توری بعد از حفظ در
 برمان الوهیت دو سوره در وجدان خود پس اساسی عالم خود را معانی
 نموده و قدمت و عدم تنهایی ذاتی حقیقت بسیط الحقیقه مجرد من جمیع اجزای
 بساده محدود من جمیع اجزای بخشیده و جوهر محسوسه بسطه را تبدیل
 نموده بجوهر فزوده بسطه و حرکت جوهری و تدبیر ذات جوهر مجرد
 نقل نموده ب حرکت مکانی جوهر نسوده و علم و ادراک ذاتی و ادراک
 مجردات را بدل نموده اتفاق تصادف وجوده و عقل و ادراک و ادراک
 و اختیار و جهت و نبض و شهوت و خلاق و قوای و احاسات مواد را

منتهی ساخته بتفاعل مجزوله آنها و نوعیات و ترکیبات و اختلاف حقایق
 و هزاره آثار از آنرا می دانسته که بسبب آنرا دانسته و نخواهد داشت
 الحق و الانصاف این حکیم بزرگ را حقوق بزرگیت بر عالم بزرگ و از آنست
 فکر و قوت تدبیر خود و تدبیر در کائنات تسهیل تمنعفات نموده و نیسبند
 و شایسته حکمت چنین حکمیت مجذبه اقدام نماید بر تائیس عالمی دیگر چه حکما
 که این حکیم تائیس نماید برویه و استقامت رای و حسن سلیقه و ادراک شعور
 و علم و حکمت خود بقین علای اشرف از این عالم اتفاقی وی خواهد بود
 و بعضی از ستار خیزین طبعین چون آگاهی یافته بر سخافت این آراء اندک
 گردیده بوجود ادراکی در ذات طبیعت و ذرات ماده و عقل
 اینکه ادراک جزئی اجزاء فزوده و نفس در هر یک از آنها بر ایسی مکنی
 نظام کلی کل انواع و مرکبات عالم خواهد بود مگر تشکیل مجلس سنه

و پارلمانی که در آن مجلس اجراء سواد بتانی و توافق در آراء نموده و هر عقد
مخصوصی متوجه گردد بهر سه روشمه و بذری از نبات و حیوان هر نظمی بود
و هر چه حیوانیه حیوانیه و نباتیه و در آنجا نیز ثبوت و صلاح همه گیرد
و محاذات و ترتیب آثار خاصه و خواص مخصوصه و نظام تام آنرا از
نمایند و معذک ادراک داده مصحح نخواهد بود و دور و تسلسل و ترجیح
مرجع را کیف تا کان نغزیز بخوبی دانسته و میداند که شرح این اجمال
و بسط این مقال در تحت فن عالی حکمت الهی و علم الهی عالم انسانیت است
و سخن در آن فن توان را بدست مقتضای برهان و چون جنب نا توری
انسی نباشد فن معقولات و برهان منطقی و دلیل عقلی و هر آن سخن در آن
فن براندر رسته من غیر رام و چون عالم دی بر بسیل اتفاق خواهد بود
پس از روی دوری جنب نا توری از علم آیات برهان شاید ویرا

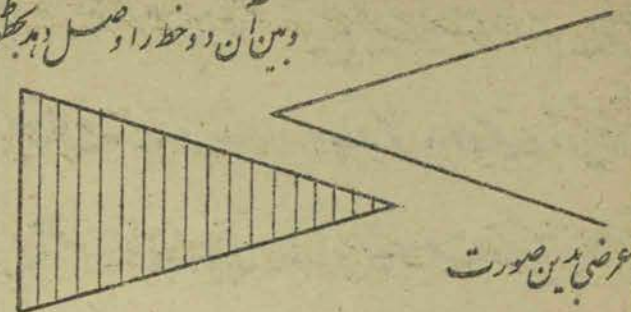
در بطلان ترجیح بلا مرجع دور و تسلسل قابل بوده باشد و چون بسبب برهان
هم بر آن بطلانست لکن بر آن نیز لازم آید بسیار آن بطلان را از طریق
حس و وجدان آنجا بنمایانیم که میزانی نصب نموده در کمال وقت
اعتدال و تساوی تواری و انفصال و کفنه آن که اول درجه در آن
مانشان دهد و جنب نا توری را در این موقع بشهادت نخواهد بگردد یا ممکن باشد
یک گفته از آن میزان بی سبب موجب فشار و ثقل تمیل بسفل دیگر
مستولی گردد و بدقیق آنجا بشهادت بداهت خود حکم نماید بر محالیت
و همانا این حکم از روی تصدیقی است بر محالیت ترجیح بلا مرجع و اینکه حادث
بی سبب و موجب نخواهد بود و هر نگاه سبب آنرا احساس ننماید و حکم
عقل خود حکم نماید لابد آنرا سببی خواهد بود غیر محسوس
و اما بطلان دور (یعنی توقف وجود هر یک از روشی بر دیگری که هر یک

علت دیگری کرده و هر یک معلول از آن دیگری پس بابت تقدم
 علت بر معلول و تاخر معلول از علت بدی خواهد بود لزوم تقدم ذات
 شی بر ذات آنشی و استلزام اجتماع وجود و عدم آن و دوشی دیگر
 و اما بطلان تسلسل جناب نا توری می تواند تصور نماید دو خطی را بابت
 آن بود زمانا و مکانا متوازی و متساوی بدین صورت

پس این تصور از یک خط قطعه را مقطع و در
 نماید بدین صورت

و باقی را با
 دیگری نسبت دهد اگر حکم بعد تمسای و اولیت آن دو خط نماید استلزام
 تساوی زاویه ناقص و بر خلاف حسن بابت اوست و اگر حکم بعد
 تساوی نماید ثابت خواهد بود خلاف عقیدت او نیز می تواند تصور نماید
 از یک نقطه خروج دو خط متمم با هم و در زمانا و مکانا بدین صورت

دین آن دو خط را و حاصل در خط
 عرضی بدین صورت



و اگر حکم بعد تمسای آن دو خط نماید استلزام کرد و نهایت آن خطوط عرضی بطوری
 غیر تمسای و حال آنکه هر خط عرضی محصور بین حاصرتین و محدود بود و حد
 و ضد عدم تمسای است پس جناب نا توری می تواند تصور نماید تحقق
 حقیقی را غیر تمسای بر حقیقت مجردة منبسطه و محیطه که مقدس است بالذات
 از هر تقدم و تاخر و اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت و تقدم بر شی
 و تاخر بر شی و اولیت بر شی و آخریت بر شی و ظاهریت بر شی و
 باطنیت بر شی از اوست با اوست و از برای اوست و هر نگاه
 جناب نا توری از تصور چنین حقیقی مجرد عاجز آید تصدیق از این تصور

نمایه از آنکه هر علم وی نیز مستقیماً به طبیعت معلوم و علم بدان مجبور
 فوق طاقت بشریه است و او را احاطه نخواهد بود حتی بر مادی و ^{طبیعت خود}
 پس با تصور انسانی مجبوراتی را در مادی و طبیعت و تصدیق بر عجز
 علم بان چگونه تصدیق نماید معلوم فوق طبیعت را با تصور عجز از معرفت
 حقیقت آن و اکنون آگاهی بهم آن دوست داشتن را بر توجیه عقاید
 و خلاصه مقاصد این شماره و آن آنکه بر آنچه را تا توری از ماده دانسته
 نسبت طبیعت داده این جمهور متالین نیز از طبیعت ماده بداند
 جز اینکه حقیقت طبیعت ماده را ندانند جز نهایت نمایش الوهیت آن
 و این مختصر را نه کنجایش فسرایش توضیح مقاصد و تشریح عقاید آن
 شماره است و فقط اندک تدارکیت از برای تمیز آن غیر زمالک یا شماره
 و اشارت بدارک آن و اما بسط سخن و تفصیل بهانه محول سخن بسط

دلیل آنست

دار پس این خلاصه توجه میازیم آخسریز را با تمامی توجیه وی بشمار چهار
 که آخسرین شماره است پس بدانکه این شماره را عدد و مدّه تحدید
 تاریخی نتوان نمود از روی آنکه میتوان عقیدت اینان را نسبت به موم علم
 انسانیت داده و از ناحیه فطرت بشریت بشمار آورده و ساری و جاری
 در خمیره افراد آدمیت بدانند و از این سردی نشانه از ظاهر انسانی نشسته
 بر هر تاریخی و قوه نوعیه انسانیه بسیار آنرا نتوانند نمودن و از این
 سبب بر حسب کتب قدیمه سماویه و اتفاق انبیاء و قدسین و قدماء
 حکما و غیرهم آن عقیدت را با آدم اول توأم و از مسلک وی مسلم بشمارند
 چون اساس انقیادت بر یافتن انسانیت بذات خود در ذات خود
 برای ذات خود پرورش و پرورش خود را یعنی حقیقت انانی باید تقاضای

هر شرف میل به کمالی را از خود و در خود و از برای خود و بسزای جوید
 پرستی و دناست و دوری بخوابد از هر نصیبه بذاته لذاته فی ذاته و این تقاضا
 بذاته تقاضا میسنداید خالی بودن تحقیقت را از هر گونه کمال و شرف چه اگر خالی
 بودی تقاضای آنرا نمودی و نیز آن تقاضا حکایت مینماید قابلیت
 یافتن تحقیقت را از برای هر شرف و کمال چه اگر ویرا قابلیت نبود
 قبول آن تقاضا نمودی و بدانند نفس نیز پس پرستش پرورش انسانی
 خود بذات اوست و در ذات اوست و انسانی بذات خود بخوابد
 هر شرف و کمال را در ذات خود از برای ذات خود چنانکه اولاً بتای تقاضا
 آنرا از ذات خود در ذات خود از برای ذات خود و چون این تقاضا
 از ناحیه نفس و روح و روحانیات خود باید پس باید آنرا جوهری مستقل
 و جوهر متحرک بطرف شرف و تمایل بحقیقت کمالی کلی الهی میباشد

پرورش آنچه هر از پرستش تحقیقت و پرستش تحقیقت را در این پرستش
 آنچه هر یعنی پرستش پرورش روح و روحانیات نفس انسانی نباشد جز حرکت
 کمالی آنچه هر لطیفه انسانی و تقرب آنچه هر بذاته بحقیقت حق مطلق تحقیقت
 هر آنگونه روح و روحانیات و نفس انسانی را تقرب حاصل آید کمالاً آنرا
 پرورش حاصل آمده ذاتاً و جوهری و چون این تقاضا پرورش در ذات
 و این قابلیت پرستش از ذات اوست معلل تعلیل و محتاج بدلیل نخواهد بود
 پس توان جت خواستن از خواستن حقیقت و هویت انسانی حیات دائم
 و بقا و بلافاصله و غنای بلاغت و علم بلا جمل را و اکنون آن عزیز بماند از این
 روی روی سخن در کتب مقدسه الهیه و کلمات قدسیه بنیاد و قدسین
 حکماء و مقدسین همان فقط بنمایش پرورش و پرستش ذات و ذات است
 و نشان دادن بدیشان خاصیت انسانیت در راه و رسم حرکت و پرستش

حق و تقرب بحقیقت کمالی مطلق الهی و هدایت بنهایت انسانیت معرفت
 آن نهایت و دلالت بحکالات کائنه در ذات و ذاتیات است
 از طریق وجدان انسان بدون دلیل و برهان و برنامانی از برای
 وی نباشد جز وجدان و نایس نفس کامل انسان که نشانه سر برایت
 و نمونه حقیقت انسانیت و مسطوره کالات مسطوره اوست
 و هر آنکه جناب نا توری در عالم انسانیت خود از این نشانانی نشیده
 و این نمونه را نیاشه و این مسطوره تا کنون بر وی مسطور مانده با آنکه
 استار کتب مقدسه الهیه و آثار کلمیه نفوس کامله قدسیه اینهاست
 و حکما و مقدسین را در عالم انسانیت همیشه احاطه تاته بوده زمانا و مکانا
 پس الحق و الانصاف آنجناب بنفس خود انصاف کرده و انکار وی
 و جدانیات و ذاتیات خود را نباشد مگر انکار انسانیت خود و کون

اندوت دانستن بداندر پستش بندگی انسانی از روی زندگی پائیدی
 حقیقت اوست چه گروهی را پائیدی و معاد بودی از بندیت اوست
 یا طبیعت و مواد ویرانه زبان بودی و نه بودی و نیز غنیمت زیندگان
 است حقیقت پائیده همانا نفس پائیده اوست که هر اثر از وی ظاهر آید بر پائیده
 چنانکه پدیدار بار در طبیعت و طبیعات خود را و همانا نفس پائیده اوست
 که همیشه نور میگردد در طبیعت و طبیعات و تبار میگردد در طبیعت و طبیعات
 و همانا نفس پائیده اوست که در آثار ارباب است بین اجزاء و بین اعضا و فاعل
 دهنده هر فاعل و قبول دهنده هر قابل و مدیر تفاعل انسانیت و همانا
 نفس پائیده اوست که همواره مدرک است از مدارک و حاس است از خوا
 و بیننده و شنونده و بوییده و چشونده لمس کننده اوست و کیفیت تا آنرا
 از آلات مخصوصه و کلونگی وارد نمودن محسوس آنچه از خود در خود پند

با آنکه تشریحات کامل و توضیحات قابل درآلات نوری بصیر و سایر ادوات
 حواس او داده اند و همان نفس پائیده اوست لکن عقل مقولات عالیه و تفکر
 افکار ساینده و متوهم و نام و ایه و تخیل خیالات دقیقه و متصور صور رقیقه
 نفس پائیده اوست که متصف میگردد به خلاق مستمره حسنه و سینه و نیز این
 انسانیت بین جن و قبح و حق و باطل او همان نفس پائیده اوست باقی میدارد
 اینت انسانیت را و جاری میدارد ملکات و عادات او را با آنکه تغییرات
 و تبدیلات کلی در طبیعت و طبیعات وی گردیده و همان نفس پائیده او
 نگاه دارنده در مخازن خود آنچه را انسان نسیمان نموده و بعد از قرون
 بیاورد او را پس اینست متذکر سازد ویرایان اینست که تجربیات
 صحیح و امتحانات کامله در یافته اند که مواد طبیعی مطبوعه هر صورت و
 در دو شبانه روز تبدیل و تحلیس یافته و در مواد متجدده هیچ وجه انسانی

تذکر و تصور آنچه نسیمان نموده اتفاق نیفتاد و همانا نفس پائیده او را
 فرج و حزن و سرور و اندوه و خوف و رجاء و امید و یأس و غضب و
 شوت و حرص و طمع و حب و بغض ثابت و هر یک را تصرف و انان
 مخصوصی است و طبیعت طبیعیات از حرکت و سکون اعضا و عضلات
 و اثر در دو از خون بدن و عصاب و سمن و نزال و موت و حیات و ضحاک و
 بگا که هیچ قوه قسم و تریاقی را در طبیعت این قوت نباشد و هیچ فشاری
 از جذب و دفع بدان شدت نرسد و حال آنکه پیش از تصور می یا نشاء
 و معانی در خیال وی نبوده و همانا نفس پائیده اوست که معیض و منغظ میا
 آلات تناسل انسانی را و میگذارد جوهر محبت منویه و سلاله آدمیت او را
 از اعماق بدن و میراند او را در جسم و میرساند آنرا بدرجه کمال و او را
 تعلق نفسی میگردوی بدون نقصانی از خود و همانا نفس پائیده اوست

در سنایات خود مکاشفات احوالات آتیه و اشخاص مستقبله و خواص ایشان
 نموده اند که با موضوعات آنرا اصلاً وجودی اثری عالم نبوده و بهمان
 نفس پانیده اوست مرید و مراد و مجبور و مختار و طالب غر و شرف و غنی
 و جاه و علم و قدرت و سلطنت و احاطه و نیز بخوابد بقرآنها را و بهمان
 نفس پانیده اوست بخوابد اعتبار آثار کمالیه خود را در هر عالمی و بخوابد
 پانیدگی آنرا و نخواهد آن آثار را حسرت از برای خود

پس آن عزیز را آنچه نماید از خود و در خود پانیده و پانیدگی خواه آثار خود
 بهمان نفس و آثار نفس اوست که خود پانیده و پانیدگی خواه آثار خود است
 و نیز آن عزیز بداند آن نفس را نسبتی نباشد با ماده جز نسبت تعلق و هر آنچه
 باید در خود و بخود و بغیر خود از اثر تعلق چون محبت و عدوت و در آن
 و شرف و علم و قدرت و کلیه حسنات و ملکات و غیره بداند از نفس و از

آثار نفس اوست و بداند آنکه نفس را چنانکه تعلقت پادده و مادیات نیز
 متعلق میگردد بجزرات چنانکه بایسیم تعلق ویر معلوم عالیه و بایسیم تعلق
 با خلاق حسنه و تعلق ویر ابرو حیایات بعضی با تنفر از مواد و طبیعت
 و این شمار را که عقیدت بر پرستش و پرورشش نفس خود است اشخاص
 الهی مینمایم و ایشان حقیقت انسانیت را یافته اند از نفسی مجرد و بی
 وساده و قابل تدبیر و تربیت بجز نقص و کمال از کتب و کتاب خود
 از روی آنکه متاثر میگردند از آنچه بر او وارد شود از مجاری قوای و متخلف
 میگردند بحقیقات آن (یعنی از مجاری قوای مدركه آن بر آنچه وارد بر او
 گردد از حقیقت او گردد) (یعنی در آن نفس عبارتست از تحقق معنی اصواتی
 در صقع نفس از حقیقت نفس) (یعنی فیضان وجود خود مینماید بر آن معنی صورت
 (یعنی منبسط میگردان صورت و معنی و تجاذب و کتاب مینماید کیفیت حقیقت که را

در نور اسپیدی ثابت بدارد در آن دلند تیر و تربیت نفس مجرب شود
 جز از طریق واردات او و تکلیف بود آنچه ساده بحقیقت آنچه را در
 نموده از شرافت و ذات و سعادت و شقاوت و نور و ظلمت و تا
 کیفیات قابل الکتاب نفس مجرب آنچه باشد پس اندوست دانستن
 بدانند نفوس اشخاص الهی را فقط توجهت بدیر تربیت خود از طریق
 وارد آوردن حقایق شریفه نوریه بر خود بفرود کرد و مواظبت بر اوقات
 و محبت و انس نفس بدان حقایق مجرده و محل ساختن آن حقایق نوریه
 بحقیقت نفس و تکلیف ساختن نفس خود را بکیفیات کالیه آن حقایق نوریه
 شریفه
 و نیز آن عزیز بداند نفس شخص الهی را که عمل وی بر پرورش و تربیت نفس
 خود است از راه واردات نفس پس بر نفس خود وارد دنیا و در حقایق نوریه

مجرده نوریه و منوره را و هر آنچه از طبیعت و طبیعیات از بخاری قوی
 حواس و بی حاری گردد و بروی وارد آید و از وی صادر شود آنرا هم
 تفکر و تدبر و تخیل سازد بنور انیت و منقح بسازد بحقیقت نوریه ای
 و استفاضه و استناره نماید نفس وی از نور آن و بسا از شدت نور
 و قوت نور انیت و بلکه شرافت و موانست بفرود مواظبت بر ذکر و
 لطف بدیر در طبیعیات خودشان عامله نفس انانیت نیز در طبیعت وی
 همانا بنور انیت و شرافت عمل نموده و آثار انوار ظاهر در اطوار نفس
 و طبیعیات او گردد همچنانکه آثار خوف و رجاء و فرح و حزن در طبیعت ظاهر
 آید و چون در اطوار انسان الهی ظاهر آید آثار انوار پس نرسند و نشنود
 و بنویسد و نگوید و نخورد و ننوشد جز از نور و بنور و بانور و از هر شوی که
 ویراد و از نور انیت و نور نماید دوری جوید و هر پستی و اخلاق سورا

خدا شرف نفس و کرده خود شمارد و از این روی در وی نفس سبط است
 الهی مستی کرده و حقیقی محرز و غیر مستنهای و محو کرده در نور مطلق و فانی
 کرده در حقیقت حق و محیط کرده بکائنات و منبسط کرده بخلق و تعلق باید
 با کائنات و مایکون و تصرف نماید در مایه مایه و انشا نماید مایه
 مایه و بداند از گذشته هر آنچه گذشته و از آینده هر آنچه باید آید
 انسان الهی همانا حال مستهای آمال و کامیاب شدن اوست بنابراین
 کمال و رسیدن آنچه طلب و تقاضای آنرا در ذات نفس خود میدیده و حال
 سعادت ابدی فی حال مینمیزی اوست از آنچه که هست و حال نیانی
 مندی بدوست از آنچه که هست و در اینجا مثل او در عالم مثل نور است
 خود روشن و دیگران از او بهره مند گردند و در اینجا نیز ذمگی و
 نزدیکی از هر نزدیکی نمایش بیاید بر نفس نورانی و عقل ربانی استانی

بر آنچه بدوری نمایش یافته از برهان دورنمای حکیم و این انسان
 الهی هرگاه بظرت صلیه اولیه ذاتیه انسانی خود متوجه انوار قدسیه
 الهیه گردیده و نفس وی را هیچگونه مانع و انصرافی از تقضیات ذات
 خود نبوده و بسطه او را از شدت طلب شرافت و قوت تقاضای پروردگار
 خود بنور انیت بسجوهی توحی نشده باشد حسر با نور الهیه و جوهر نورانی
 و نفوس قدسیه و نیز طبیعت و طبعیات خود را باز داشته باشد بر عهده
 تمام مصاعب با نور انیت
 پس مراتب انوار الهیه را در مقامات نفس وی محل صفری نباشد و آن
 انسان الهی را عصمت الهی و آن نفس مقدس معصوم بالذات خواهد بود
 از روی آنکه ذاتیات و التسابیات و عادیات و طبعیات وی کلی متحد
 بر سلک نور انیت مستقیم و مشترک از مدارج انوار بر محارج کمال انیت

رجوع و خروج دارند و کبر سبب انحرافی و موجب انحرافی و داعی انحرافی
 در وی تصور نتوان نمود و نهایت این انسان الهی را بقین ولایت عا
 تانه کلیه الهیه و مقام منیع خاقیت نهایت خواهد بود و چون ان
 الهی آنی تغافل از تقاضای نورانیت خود بنماید پس این
 نفس بر فراغ از نور است و خاقیت نهایت ویرا نخواهد بود
 و اکنون آندوست دهنن از روی فلسفه نفس انسانی که از امر مجرد و
 ساده و قابل کسب و کتاب مایل بر ترقی و تربیت کمال و تقاضا
 یافته و ثابت در او بداند هر آنچه بیک آنی در قرنی وارد بر او
 پس بداند آنکه در هر عالمی تعلق وی تناسب محفوظات و ^{خطوط} ناسوتی و
 ناسوتی وی تناسب آن عالم محفوظ خواهد بود و تعلقش بکبر و بجز ^{خط} ناسوتی
 این خطوط چنانکه در عالم ناسوت نیز تعلق وی بدان لحاظ بوده

پس در عالم ملکوت نیز تجرد و نبوتند و پویشد نفس ملکوتی از ملکوت طعمه
 و اثر به دل به و به پسند و بشنود و میباید و بگوید از خواست ملکوتی محسوسات
 ملکوتی را و از این روی در وی محفوظ بدرد در تمامی عوالم تمامی خطوط
 روحانی و جسمانی خود را بر وجه لطف و اشرف و اعلی و اتم و بنیاد
 نفس کامل انسان الهی استقلال خود را در استیغای خطوط دائم
 و استغای خطوط دائم خود را از آلات طبیعی و اسباب عادی و لذت
 مساویه و کلمات بسیار و صدیقین بیانات اولیاء و قدسین شهادت
 بر حفظ خطوط وی در تمامی نشأت آتیه او داده هر چند محسوس و حواس
 سایر نشأت را نتوان قیاس بحسب اس و محسوس نشاء مواد نمود و عوالم
 مجردات را بتابینی است با نشاء و عوالم مواد را تا شبیهی است با تابین
 و لذت انسان کامل الهی هر سه آن سخن در مبدء و مواد براند و بر آن حکایت

از عوالم انوار و مجردات بخواند باشد جز کلماتی متشابه و یا حکایاتی متماثل
 و عیان و بی مباین بیان و حال او را نگنجایش در مقال و فقط مقصود آن
 آن مقال همانا انتقال و اشارتی بموجود نفس انسانی و نمایش تهمذات
 جوهر اوست پس هر کس جاهل ب لغت و غافل از اصطلاح نهیاء و
 اولیاء باشد نفس او را انس و آشنائی بمعانی روحانی نباشد
 تطابق دهد آن عالم بیرون از قیاس را بقیاسات ناقص خود و توفیق
 دهد معانی نورانی آن کلمات را بمواد جسمانی ظلمانی و چون تطابق نکند
 و توافق نپذیرد و گنجاند عوالم مجرد را در مواد و پرورش ندهد عالم
 مواد را در مجردات پس خارج بداند آنرا از محل ناقص بیرون نماید
 تصور خود و نفسش را بر آن انسان جز نبیان انسانیت و نیز داند
 نفس وی مگر تمثیلی از تفکرات و فراموشی ذیات خود چنانکه طبیعت خود

نیز نگاه آگاهی و یقین بر تولیدات هر آینه بسنبل شود تو ای طبیعتی عالمه
 از تولید و فراموشی نماید طبیعتیات خود را از این سروی نیز نباید چنین
 هرگز مطالبه بقا ب خطوطی از خود نماید و نورانیت خود را نخواهد پرورش
 حقیقت خود را نداند و ترقی و تنزلی در ذات خود تصور نماید و نفس
 وی فقط متوجه گردیده پرورش مواد و پرورش محل تعلق خود و بر حقیقت خود
 وارد نیاموده جز تواتر ترقی و تنزل در اجسام عالم و بالکلیه
 فراموش نموده روش پرورش حقیقت بسبب انسانیت را دانست
 نموده استعداد کتاب نورانیت و تحصیل سعادت ابدی و ترقیات
 ذاتی و کمالات فطری خود را با آنکه آن نفس بیچاره اولی پرورش است
 خود است از پرورش غیر و مقدم است در مدارک ترقی حقیقت خود بلکه
 ترقی و تنزلی حقیقت تصور نمود جز در جوهر بسط و حقیقت ساده انسانی

و هرگاه ادراک این جوهر در عالم بودی یا ترقی و تنزلی در عالم بود
 و گویان آن عزیز از این صفت البتین انتقال خواهد نمود باینکه بر آن
 چنین انسان مادی معنی کرده بر آنکه انسان شرف و مرتبتی نباشد بر حیوان
 بلکه حیوان است برتری به عجب و شگفت است از وی از وی آنکه علوم
 طبیعی و صنایع فطری قوت ادراک و حدت جوهر اس و کیفیت آن
 حیوان انسان را همان بدار چنانکه دیرین شیر و جنگ پلنگ و خرگوش
 بای و طیران طیور و معاش کرب و دوشش موش و تدبیر امور مور و عسل و
 موم زنبور و پلنگ مشک آهو و جاس گس و اندیشه پشه که شیرینی بی بی را
 بلا ذوق ادراک نمایند و مهندسی حیوانات در تدبیر منزل و نظام زندگی
 و جذب منافع و دفع مضار و تکالیف از دواج و تکفل اولاد و چون ما
 ابوین با شتر آک باشد حفظ نسب نموده و چون با باد فقط باشد آبی

نسب نهند و ادراکات ایشان محدود و بزندگانی و مصروف در صرفت
 خود و مشقت در تحصیل موهوم کشند و عملیات آنها مناسب طبیعت و طبیعت
 و آسایش مزاج و حفظ صحت و استغنائی از استعلاج از بری و بحری
 بزرگ و کوچک ذره بینی آنها چنانکه باستکشافات جدیده یافته اند
 خون بدن مرکب است از اجزائی چند من جمله (گلبول) و آن حیوان است
 ضحار ذره بینی که بر نقطه از خون تقریباً در اجزای رطوبت از این حیوان است
 و خون یک انسان که قریب بدون خمس وزن اوست هر گاه حیوانات
 او را ترتیب بگرفته و صل دهند بطول چهل هزار فرسخ شود و چهار برابر
 دور زمین را دایره دهد و هر یک از آنها مرکب از اجزاء و اعضا و عضلات
 و آلات و ادوات و عصاب و آب و باب توالد و تناسل چون حیوانات بزرگ
 و دارای علوم و صنایع و جذب منافع و دفع مضار و آسایش و معاش

و ادراک و احساس و اخلاق این حیوانات بر دو صنف قسمت بزرگتر
 قمر و تکالیف آنها حفظ اصلاح خون که محل آرایش و معاش آنهاست
 و قسمت کوچک دیگر سفید رنگ بکالیف پشمی و حفظ نظام و مدافع باد
 عمل نمایند و شتر در آنها باشند چنانکه هرگاه دشمنی از حیوانات سمی بود
 از لفظ از بدن در آید این حیوانات سفید خرم شوند و خیره شوند و از تمام
 نقاط بدن بر آید و بر آن دشمن شتابند و حمله نمایند و بکشند و کشته شوند
 تا آنکه آن دشمن را بکشد و آن جزو بدن را از جسم وی پاک بدارند
 همانا جراحت و حرکت سفید بدن که در بثورات و جراحات ظاهر شود از
 مقبولین این حیوانات سفید است و نباتات نیز مرکب از این حیوان
 جز اینکه مگر در نبات دارای غلاف و قشری قوی تر باشد و آن
 کثیفات قریب الحدود است آنکه جمادات ریز چنین یافته اند پس با شتر

ح و ادراک انسان با حیوان و سیلی بر تکرم انسان نباشد و اما نطق نیز
 دلیل تفضیل انسانی نیست از روی آنکه نطق نباشد جز حرکت یک صوت در
 مخارج از برای احتیاج تفهیم و تفهم حوایج و حیوانات نیز بقدر احتیاج
 تفهیم کلام میگویند و بدینماهی هیچ انسانی احتیاج ندارد با فراغ
 معاصد تفهیم و کذب و فریب و غیره که از نطق صورت پذیر است و اما
 طلب شرف نه هر طلب شرف سبب شرافت و تشریف است نه تشریف است
 شرف که از پی شرفی حاصل آید چون شرف غنا که متولد از فقر غیر
 اوست و شرف بزرگی و ریاست که ناشی از کوچکی و حقارت است
 افراد اوست و شرف علم و کمال که حاصل از جهل و نقصان دیگران
 و شرف عزت که منزه از ذلت نوع خود باشد نه شرف و شرافت
 و لذت بسیاری از حکما نفس و عموم متفلسفین آن آرزایند و شرف بزرگی

و خلق لوم و از محاطات نفس دانسته و از نفورات طبع سلیم بهمانند از روی
 آنکه هیچ نفسی اینگونه شرف را از هیچ نفسی نپذیرد جز با تفر از او و هیچ
 دوستی بد و تعلق نکیر و جز آن محبت عجمین است بدشمنی وی و طلب
 بر انسانی هر شرف را بر نوع خود نشان میدهد ضد شرف را نیز در آن
 نوع ولی نشان نمیدهد شریف نوع خود را بر سایر انواع و هرگاه
 انسان نادی شرافتی بر حیوان بخورد گمان نماید گانیت از وی پذیرفتن
 حیوان این گمان را از او اول کلام و عین مدعای اوست و شرط شرف
 او تسبؤل و پذیرفتن طرف اوست آن شرف را و الا شاید در دیدن
 شیر انسانی را از روی گمان شرفیت خود او اولویت بدوست پس
 آن عزیز آن شرف را محبوب انسانی دانسانیت بدانند که محبوب بدانند
 ویرا و محبوب نذر روی را جز آن شرف که حاصل آید از شرف هر دو

شرف نه از بی شرفی آن چون غنائی که حاصل آید از غنای هر موجودی
 نه از فقر و حاجت آن و چون آن غنت که حاصل آید از غنت هر موجودی
 نه از ذلت وی و اینگونه شرف اند شرف و شرف صرف و صرف شرف
 خاصه کمال انسانیت و مخصوص خلوص نیت اوست و لذا هر نفس کامل بهمان
 از پرورش و پرورش خود بدانند پرورش و پرورش هر موجودی را و نیز از
 پرورش و پرورش هر موجودی بیاید پرورش و پرورش خود را و شایسته
 پرورش هر وجودی و لایق شود از برای پرورش هر موجودی و پسند
 محبت او را هر محبوبی و محبوبیت ویرا هر محبتی و این مقام مقام عالی و لایق
 انسانیت و مرتبه تعالی اولویت بشریت و در جراحاطه و کلیت است
 هر چند دیگران عاجز آید از ادراک کیفیت کلیت آنان و قاصر باشند
 فهم حیثیت ولایت و اولویت ایشان و نموانند باین تجربه و انظافیه را

در این ترکیب و نورانیت آنقوم را در این ظلمت جز با ظن آمار و برهان
اسرار و طلوع انوار همچنانکه قناعت سپسیناید در احساس قوه تفنای
والکتریسی باثر آن

و اکنون دوست داشتن را بر و اخطار میسپایم بخلصه از گفتار و کردار
و رفتار این شمار چهار و بخلصه آنکه کلمه انسان می شناساند حقیقتی را
از بابا که ما را در شناسائی حقیقت و خواص آثار او حاجتی آتی
زیاد بر تحقیقت نباشد و علم با حقیقت ما علم ذات است بذات و در ذات
و علم و عالم معلوم تفاوتی نیست جز از حیث قوه و فعلیت یا
و اجمال و تحقیقت در بد و تعلق بعالم انسانیت معرفی نماید خود را
با دوگی و عاری بودن از هر معانی و صورت و در بقا در نشانه طبیعت
شناسد خود را شناسائی در رسم معانی و صورت در خود در خست نشانه

طبیعت نیایش و نشان میدهد خود را با مکتبائی از فرمات آن صورت
و معانی که ثابت در دست و قابل زوال از روی نباشد و از حقیقت
آنحقیقت باشد خواست و نخواست و نخواهد جز ملامیم با حقیقت خود را
بخواهد جز ملامیم حقیقت خود را ملامیم با آن حقیقت نباشد جز آنچه در خود
و داخل در حد قبول آنحقیقت باشد و ملامیم آنحقیقت نباشد جز آنچه
نباشد و اما تشخیص جزئیات از موضوع و مصداق ملامیات و ملامیات
و تمیز درجات آن چون خارج از حقیقت است پس تشخیص آن موکول
بحد علم و جهل و نقص و کمال انسانیت و از این روی راه شبهه و
و سواس و اشتباه و قیاس در تشخیص مصداق و موضوع آن از برای
اشخاص حاصل خواهد بود و از اینجهت بسیاری از افراد این نوع محتاج
بعلیم و تعلم و تربیت و تکمیل خود خواهند گردید و از اینجهت مورد

و نمی تکلیف و تکلف و ثواب و عقاب خود میکردند و از این روی هر
 در طرق پرستش و اختلاف ائمه در عبادت و معبد و معبود موجود میشود و یکی
 متحد باشند در مطلق پرستش ملائمت روانی و مشترک باشند در طلب
 مجموعه کمالات نفسانی انسانی پس آنچه را فطرت نوعیه انسانیته بالذات
 در خواست نماید از کلیات ملائمت خود بلا شبهه در نحو حقیقت و
 و در حد قبول قوه اوست و چون حکیم نفس رجوع نماید بخواست و
 ملائمت او هر آینه باید قوه ذات او را و چون رجوع بقوه ذات او نماید
 هر آینه باید خاتمه قوه انسانی را و چون رجوع بخاتمه قوه انسانی نماید
 هر آینه باید منتهی خاتمه انسانیت را و چون رجوع بخاتمه انسانیت
 نماید هر آینه باید انسانیت را تمام است بحقیقتی که او را پایانی نباشد
 و چون رجوع بپایان بی پایان شخصیت انسانیت نماید پس ناچار تشبیه تو

نماید آنحضرت را با اسماء و صفات و افعال کالیه انسانیته خود چون علم و قدرت
 و اراده و اختیار و تکلم و سمع و بصر و آنچه را از حد کمالات انسانی قیسه
 بر وجه اتم و اکمل و اشرف و بیاید آنحضرت را مثل علای عالم است
 و انسان عالم و چون رجوع بآن مثل اعلا نماید باید از آن شخص و عبودیت
 و عبودیت محضه او را از برای معنای بلا اسم و رسم و در ایام عالم
 تسبیح و تزیین نماید آن معنای اعلا را از هر توصیف تشبیه و نیز تقدیر و تعالی
 دهد آنرا از معرفت انسانی و بیاید تشبیه توصیف آنهارا فقط حد ظهور
 ولایت کلمه عامه تمامه انسانیته و حد خاتمه انسانیت و حد اول عبودیت
 صرف و صرف عبودیت را معنای بلا قدر را
 و تاکنون دیر پرورشش نفس بودی به پرستش حق و اکنون خالص گردیدی
 در پرستش آن معنای مطلق با اسقاط جمیع اضافات و قحوط تمامی اعتبارات

و چون اندوست و استن بداند سخن در پایان انسانیت را پایانی نباشد پس
 خوشتر آنکه عودت در پییم انفریز را به بدایت نبوت و دعوت او و بدایت
 آنکه کلمه نبوت خبر میدهد با از حد ولایت و اولویت در وجه کمالات کلیت
 انسانیت و لیاقت پرورش خلق را بحد ولایت خود و از انبوهی دعوت
 نماید ملت خود را بر پرستش مجموعه آن کمالات و بخواند امت خود را بحد
 اولویت تائید که ویراست و لازم آید بر وی اند دعوت از روی آنکه
 پرورش خلق را عین پرورش خود بداند و پرورش خود را پرورش خلق بنیاد
 حقیقه و بر آنگاه این نفس نبوت را خاقیت انسانیت نباشد خاقیت نبوت
 نخواهد بود و نمواند بر نماید ظاهر و باطن عالم انسانیت را از کمالات
 در خور قوه و صد لیاقت و قابلیت انسانیت است چنانکه خود را پر نموده
 و در بر از یاده بر حد ولایت خود دعوتی نباشد و دعوت بر یاده فریاد ^{ضد}

حد نبوت اوست و لهذا آن نفس کامل خبر دهد عالم انسانیت را بنجام
 و نظر ببارد ایشان را از برای ورود وجود سید بنی آدم و میاید در عالم
 از برای ظهور نوریکه منور سازد تمامی عوالم انسانیت را چنانکه هر یکی را
 خبری بوده به بنی عربی امی که صرف فطرت و فطرت صرفه او غنی است
 اورا بصرف عبودیت و عبودیت صرفه و حد ولایت تائید عامه
 و خاقیت انسانیت و ختم نبوت و پر نموده عالم انسانیت را از انوار ^{تائید}
 خود بھر چه قوه و قابلیت انسانی بوده و نشان داده بدیشان نشان
 لیاقت و نههای تمایز و خاقیت انسانیت را و مربوط بنماید کامی
 اطوار بشریت را بتمام عوالم مجردات و بشارت داده ایشان را بجمع
 جمیع شرافت بنیامیت و ولایت الوهیت و ختم نموده است بعد از ^{آدم}
 در عبادت و عبودیت معبود یگانه بلا شریک با کل عبادت و شرف

عبودیت و تم توحید و بخوانده هر یک نسا از ابدان و ولایت و برتری
 که خود راست طوعا و کرها و دعوت نموده ایشان را بعبودت معاد و معیاش
 ذره از کمیت نفس انسانی را در آن عالم فنا و فساد نباشد و تمیز کس
 ایشان را آنچه تمیز که در ذات ایشان بوده و بیاد آورده آنان را بر چه چیز
 فطرت ایشانست در بر نشاء از نشاء آتیه آنان و دلالت نموده است
 خود را بتجدیل طبیعت و طبیعیات و تجرید آن از موهومات و بدایت
 نموده ملت خود را بعلوم و اسحاق و رفقا و گفتار و کردار که طبیعت
 و ظاهر بر بار و ظاهر و باطن انسانی را آنچه در گنجایش آرایش ظاهر باطن
 اوست و نمایش داده گنجایش ظاهر و باطن انسانی را از برای بر آنچه
 طلب و خواست و ملایم اوست و تخلف از هر مقتضی و ملایم ذات
 موجب نقصان و ناملایمی مثل آن تخلف دانسته و تحصیل ملایم از برای

تقریب با مثال آن از روی آنکه دو حرکت قسادی القوه که یکی موافق قیام
 ذات و دیگری برخلاف و قسرا باشد یقین موجب چنین تقاضا و تفریق
 الحکمه که آن دو حرکت خواهد بود پس هر کس عارف بظرفه نفس و عالم برود
 پرورش آن باشد و بداند حکمت حقوق مختصه و مشترکه اسلامیت را و دنیا
 فلسفه حفظ خطوط روحانی و جسمانی انسانی را در آن شریعت بر آینه بیاید
 این آیین را متمم بردینی و این دین را مکمل بر آیینی و بداند آنکه دیگر دیگر
 محلی از برای نبوت و جمالی از برای کمالی زیاده بر آن نخواهد بود و توان
 احدی معرفی نماید حدی نهایی را از برای پرستش انسانی فوق حد
 نهایت سلامت از توحید و تجرد و تقدیس و تنزیه و تشبیه و ولایت
 و نورانیت و علم و قدرت حیات و آنچه از اسما حسنی و صفات
 علیای اوست چنانکه تواند تشخیص دهد روشی را از برای پرورش نفس

انسانی که آن روش اعلی و اشرف و اتم از روش پسرش اسلامیت بود
 باشد همچنانکه در روش اسلامیت تمامی قوای روحانی و جسمانی در تمامی
 اوقات زندگانی بر انسانی شایسته گردد از برای تکمیل اخلاق نفسانی
 و هیچ صادر و واردی از قوای فاعله و منفعله انسانی شاغل و غافل نشود
 اورا از ذکر و فکر و عبادت در اعمال و احوال با حفظ تمامی
 شئون طبیعت و طبیعت بشریت و نگاهداری طبیعتات جز موهومات
 نیز باید بر آن جزئیات آرا و هر شئ را در طبیعت انسانی منحل بعبودیت
 و عبودیت او منحل بآن شئ نموده که خود آن شئ است عین عبودیت است
 و هر خلقی از خلاق انسانی را مزاج و استخراج با خلاق الوهیت می
 داده که موجب نقصانی در ترکیب انسانی در زیانی در زندگانی او نشود
 نخورد جز آن مال که از مجرای حلال با تکمیل و با کمال اخلاق خود حاصل

آورده و نخورد از آن مال جز بقدر آنکه انسانیت وی محفوظ کرده و نور
 از نور انیت آن ماکول و بدل گردد از تکمیل و تحصیل قوت نماید از برای
 قیام بوظایف انسانیت و نور انیت خود را از برای لذت و توأم حیوانیت
 و نباتیت خود و از دست حسنه اخلاقی انشربت آنکه حد بر کسی نبرند
 اعتدال حرکات خود محمود کسی نشوند و خود را در هیچ امری مالی با حق
 تقدم مقدم بر نوع خود ندانند و حاجتی از دیگری منع ننمایند نسبت
 خود و عطار را بی امید جز او ترک ملاهی و مناسبی را بخوف ستم پند
 و نوع خود را دوست بدارند و خلق را محبوب بشمارند و غضب و دشمنی با کسی
 ننمایند جز آن غضب از برای محبت آن دشمنی از روی دوستی با او و
 مخالفت از حقوق شخصی خود که ظم غنیمت نمایند و صبر ایشان را در شداید هر حدی
 نباشد و تحمل ایشان را با یابی نبود و نفاق ایشان را محلی نباشد جز استحقاق

و اتفاق آنان را تصرفی نباشد و نقص عمد نمایند و حرص نوزده هزار بار
 تحصیل کمال نفس و مسح مال و کمال و جلال را موجب بگردن خود بخیزد
 در ریاست بر کسی نخواهند جزا را برای تکمیل نفس و نظام آسایش و معاش آنها
 و مانوس برگ باشد و مفتخر بفقیر و نخواهند لذت برای دیگران آنچه را از خود
 نخواهند و نخواهند از خود آنچه را از دیگران نخواهند و خوش باشند با

ناخوشیهای دنیا

پس بداند تفسیر از شریعت که هر سنت آن از حقوق مشترک عموم است
 در عموم از زمان جامع هر کمال روحانی و مانع از همه نقص انسانی در تمام
 عوالم بشریت باشد نباشد جز اسلامیت و هر شریعت که تکمیل نفس انسان را
 بنماید از روی انهدام نظام معاش یا انهدام نوع وی بقین از شریعت
 و قابل تکمیل و نسخ و تبدیل خواهد بود و نتوان انشعاب از حقوق مشترک

عامه عموم عالم انسانیت و تکمیل تمام افراد آن شمار آوردن چنانکه در سبب
 و ترک مزاج است را که سنت بزرگ کمال روحانیت شریعت مسیحیت است
 از حقوق مشترک عالم انسانیت و است از روی آنکه قیام هر فردی با
 سنت و است کمال هر نفسی از آن روحانیت در اندک زمانی باطنیه
 انهدام نوع انسانی خواهد بود و عظم از نتایج که خود نقصانیت در مزاج
 و محکوم است بعلاج و تشبیه بان و تقمیر ترک از دواج برخلاف ناموس
 طبیعت و منافی سر خلقت و ضد بقا نوع و مخزن بصحت مزاج است
 چگونه میتوان از صرف کمال و کمال صرف انسانی دانست و چگونه
 مزاج است را قیمت بزرگ مکریم و شریف نفس انسانی تصور بنماییم
 آنکه مزاج است خود در کن بزرگ موافقت ز کور و اناث هر نوعی و است
 آسایش و قوام قوامی عالم انسانیت و از حقوق متعصبه طبیعی انسانیت و حیوانیت

و بنا بر اینست و خود من حق است و دفع صنفی از نوع خود از خود خواهد بود

و این حق بحکم ضرورت نوعا ثابت در هر نوعی است

و نیز انغریز بداند که نفس انسانی را حق مجاهدت بطبیعت نباشد

طبیعت را حد مخصوصی بوی فی از روی آنکه طبیعت خود شاه است

نشأت نفس و طوریت از اطوار آن نفس خود بر طبیعت و ناموس است

و ارادیات او از اراده نفس و محکوم است بحکومت اطوار او که با تکمیل

نفس انسانی در شاه طبیعت از روی تناسب استعمال قوای طبیعی است

تخلیل آن قوای و لهذا هیچ حکیم نفسی تمیز نمیدارد برای آنکه شاید بزرگی

دی خجانی در نظر شود پس انحصار مجاهدت که در تصور انغریز است

تصور نشود چه در پاره از خلاق انسانی با پاره دیگر طبیعت محکوم است

خود بحکم غالب و بدین حکم مجاهد در غلبه خلاق حسنه خواهد بود فقط

و اکنون انغریز بداند که مقصود از این توضیح نه غرض تعرضی است بربوبیت

حضرت مسیح علیه السلام حاشا حاشا از روی آنکه آن وجود مقدس چون متولد

از پدر نبوده شاید در طبیعت وی اثر از دواج و خاصیت قوه بود

و انتاج نباشد و تشریح این سنت در امت وی فقط از روی تشریح

این خاصیت و تشریح بان اثر و تشبیه با وجود مقدس و ابقاء اثری از

طبیعت از روح محبت چنانکه در اسلام نیز ابقاء آثار طبیعی رسول شریف

در ارضی وی و تشریح بقبور آنها مقبول اسلامیت و مؤید تکمیلات روحانی

و مکان مقدس و محل عبادت و تقدیس و وسیله توسل و باب توجه است

ایشان است ببادی عالی و بهیچ وجه موجب نقصانی در عالم انسانی نباشد

مقصود از این توضیح و غرض از این تشریح آنکه بعد از نمایش دادن انسانی

کنجایش عوالم خود را نشان دادن او روشش و روشش انسانیت را پدید

وزیانی
در زندگانی

وی

و انانی بکلیت نبوت انسانی و بیسنائی بطنه شریعت میدانی بلکه
 ترکیب انسانی را حاجتی است تمام مسلکی کافی و مذمبی وافی تمام عوالم
 روحانیت و زندگانی انسانی و باید اداء نماید شریعت تمامی حقوق
 ذاتی و تمام حقوق طبیعی و تمامیت حقوق فرادادی انسانی را و موا
 نماید آئین و مطابقت نماید آن آئین تمامی عوالم انسانیت بی زیاده
 نقصانی و چون آن عزیز در این موقع رجوع نماید بطنه اساس سلامت
 و میان این شریعت از معارف الوهیت و معرفتی نهایت انسانیت ط
 عبودیت و روش پرورش نفس و مسلک تقرب بالوہیت اورا و نیز ج
 نماید باخلاق مستقیمه و مستقیمه و ابواب حقوق مخصوصه و مشترکه این آئین ایجاد
 و معاملات و غیره بیاید جزء غیر از اساس سلامت را که شریعت خیر عالم
 انسانیت است خاتم انسانیت و تمام مردمین و کل بر آئین و اداء کنند

تمام حقوق عالم انسانیت و دیگر نه از برای خدای معنای باقی از برای
 شناسائی انسانی باشد و نه از برای بندگی وی محلی فسرد و گذارده و نه
 زندگانی اورا نقصانی خواهد بود و کالی در عالم انسانیت نباشد جز آنکه
 شریعت در موت و حیات انسانی کفایتده باشد
 و از این روی آن عزیز بطنه خود بیاید بطنه خاتمت این شریعت طبیعی است
 و طبیعت این شریعت را خاتمت انسانیت است پس هر کس تصریحی در
 ان شریعت نماید نباشد جز ابداع نقصانی در طبیعت شریعت و ایجاد زیانی
 در حقیقت انسانی همچنانکه خالفین از حقیقت انسانیت و جاهلین بخواهین است
 و ما ملین از صراط مستقیم شریعت سلامت و ضالین در شتوت طبیعت که
 بصورت بر در استسار و دعوی ولایت بآئیند و بسیرت باب انکار الوهیت
 و نبوت را بر خود بار سازند و بر بند بر اثر رسول و کسیرند پاره از فرود

و اصول و خواری کنند بدایه های نامقبول و جمع آرد مردم را بر خود
 بتخفیف تکلیف و بخوانند بر آنها کلمات مقدسه بسیار با تبدیل و
 و پر کنند و قرآنیت را از سخنان خفیف که از میان و تلفظ آن هر
 نخل و از تسیان و مفایش هر حکیم مفضل
 و غافل از آنکه هر حقی نشان میدهد با طبیعه باطل خود را و بهر صلی تجان
 باید بدل وی و اینک نغز بر بداند هر دینی را تولید چنین سنگینی
 باشد از روی آنکه در هر ملت و امتی عاده اشخاصی پیدا آید که ایشانرا
 بمالات در آیین و تقیه بدینی نباشد و از ادای تکالیف او میان و تحمل
 مشاق مذاهب تجافی نمایند و نیز نتوانند خود را در سما از رتبه آن
 خارج بدانند پس رفته رفته این اشخاص بر حشمت خود مجتمع شوند و بر سر
 گرد آید و هر آن شخصی را که در آن حشمت قوی تر باشد بریاست آن

پذیرند و از برای تحصیل قوت خود در طلب جلب دیگران برآید و از این
 انکار نمایند اصول مسلمة انشعیت را که موافقت نیما با طبیعت شهودیه
 و تغییر دهند احکام محکمه آن آیین را که مطابقت بخوید با طریقت آنان و
 بنمایند مذهبی را مرکب از مسلک طبیعین و آیین و اسم عودیت را بر اسم
 حریت بنند و بر آنند مردم را بر مسلک شهودت رانی و موالات در فرود
 و بداند ایشانرا بر طبیعت حیوانی با مساوات در ولوج و غیر نیزند از آن
 انساب از روی یگانگی و بدین وسیله جذب نمایند عده از عطفه و جمله
 قوم را و جلب نمایند سببی را از عطفه و بطله آن امت و از برای مجادله
 و دعای بلا دلیل خود ترتیب دهند قیاساتی را مرکب از استحسانات و نکات
 نصوص و ضروریات و پیروی نمایند قشایات انشعیت را
 و اکنون بداند نغز را چگونه مذاهب و مسالک که فتنه از او میان و

آن بر لادیهیت و خلاف روش پرورش نفس و ضد عبودیت و عدم
 ولایت و منفی حقوق نامۀ روحانی انسانیت بموارد بر حسب تبادل قوای
 ریسۀ و نیز اخلاق انطوائیه مسلک ایشان نیز تبادل تعین بر پذیرد و حقوق
 آن قوم یوما فیوم تمایل بحریت و بنای حقوق مشترک و احکام نظام عام
 خود را بر ملتیک و تقاضای وقت بگذراند و قید عبودیت را بجز فخر
 فعال و اقوال و اعمال خود بردارند و در تصور احزاب خود در آورند
 احکام تمام ادیان فقط از برای نظام نوع و حفظ حقوق مشترک عامه است
 و اما تکلیفات روحانی و احکام خاصه هر انسان را در هر دینی فقط توهم بداند
 و اساس آن بر ملتیک و تدارک حفظ نظام نوع و مقصد نه تحصیل حقوق
 مشترک ایشان تصور نمینماید و از اینگونه تصورات و تمویلات زرقه رفته
 در هم شگند شرف الوهیت و اساسی نبوت و ارکان عبودیت را در پرورش

طبیعت را بر و معنای پرستش الوهیت و الوهیت رقت و قالب آن چنین
 و تصور نمایند و از این روی نزدیک بازند خود را بدعوی الوهیت و است
 بر اینار سلف و نسخ نمایند ادیان سابقه ایشان را
 و اینک آندوست و نستن را در اینموقع دانائی باید حکمت نبوت و نیائی
 باید کلمه عبودیت و شناسائی باید بحقیقت نفس انسانی و علمی باید بطلیف
 تقرب و بی الوهیت و معرفتی باید بحقیقت الهی و عرفانی باید با سماء
 صفات کمالی او و احاطه باید با حکام مستحکمه شریعت اسلامیت و خلا
 مستحکم آن آیین تا آنکه در باید فضل هر ولایت و نبوت و شرف هر طریقت
 و شریعت نباشد جز بشرافت الوهیت و کمال عبودیت آن شریعت و هیچ
 ولایت افضل نگردد جز بتفضیل الوهیت آن دلی و هیچ شریعت اکل نشود جز
 بتکمیل در عبودیت آن شریعت و از این روی آفسر نیز را تمیز حق از باطل خواه

بود و میتوان گفت نماید آنکه شرف الوهیت و توحید و اسما و جلاله و جماله
 و صفات کمالیه و عالیله علیه السلام را یا آنچه نقصانیت و کبریا
 زیادتی در تشریف الوهیت و کمالی در توحید و اسما و صفات و افعال
 فوق آن کمال خواهد بود و یا آنکه معرفتی صلاحیت انسانیت و شخصیت
 و ترقیات روحانی و تکمیلات نفسانی در هر نشانه از نشانات انسانی
 محل صغریت و در انتظار تکمیل آن باید بود یا آنکه در اوقات و افعال
 و اعمال و اقوال و محلی فارغ از کمال عبودیت مانده و دیگر می عبودیت
 در وی گنجانیده یا آنکه ذره از انفصال و اعمال او خالی از تکیه گری
 و در مدارک نتیجه آن باید بود یا آنکه دیگر بر اسعادی علا و میزان
 صراطی اذن و حجت و جمعی اوسع و نعمت و غذای او فی خواهد بود
 زندگی انسانی را از آن شریعت خلل حاصل گردیده و یا آنکه حقوق طبیعی

ویرا بدین جهت اعتدال حقیقی رعایت نموده یا آنکه حقوق مشترکه ایشان را بر عدل
 و اقی بنا نگذارده و یا اطلاق سینه را سنت و یا غفلت از خلق حسنی داشته
 و پس از این تعقلات باید آنرا نیز آنکه پس از کمال نباشد آن نقص و بعد از
 حق نباشد الاضلال و عالم انسانیت را کفایت است سلامت انسان
 بر حثیت و مستغنی سازد او را از هر دینی و بسیار سازد او را از هر
 قانون و حاوی باشد هر سه اصول و فروع هر مذمب و جایز باشد
 هر عبودیت را و الوهیت او شرف از الوهیات و کلمات تقدیر
 جامع هر قدس و قدسیات و اساس مسایات آن قویتر از هر اساس
 احکام آن محکم تر از هر حکام چنانکه در امر مزاجت سلامت که قیام
 و قوام عالم انسانیت با نسبت با جسم حقوق طبیعی و روحانی و قرار داد
 انسانی را در اعلا در کمال از روی آنکه در نشانه مانده وی انشا میشود

امر مزاجت و فارق بیکر و دین ذکریت و انوشت بچنانکه بر نباتی را
 لقاح از فعل اوست و این مزاجت را محفوظ بداند نشاء حیوانیت و طبیعت
 بیج حیوانی مایل گردد با سراف و نطفه و نکاح مثل خوردن او هر نوعی آن
 حیوانات نیز انشاء بنماید حقوقی مخصوص در مزاجت بناست طبیعت
 خلقت خود چنانکه هر حیوانی که مخل اولاد با والدین اوست
 طبیعت ذکر او را در حفظ نسب تعصب باشد بلکه در ذکر غالب حیوانیت
 تعصب نسب محفوظ و مرغوب و از این روی چون خصی نمایند آنرا از
 از ایشان منسوب میگرد و در طبیعت شریعت سلامت نیز این تعصب
 طبیعی را بر وجه تمام محفوظ و حقوق نوان ایشان را بر کمال تر و عفاف
 موقوف داشته و ممنوع باشند از اختلاط برجال و حفظ نسب را از هر
 احتمال اختلاط بنماید و هر محاسن بداند نقض این تعصب نباشد جز از روی

تحمل احتمال اختلاط انساب و مخالف تقاضای طبیعت هر حیوان و تسلیم
 انهدام اساس تربیت و انقسام رشته محبت که تسلیم فناء نوع اوست
 خاصه در انسان که موجب اختلال در بسیاری از حقوق او نیز خواهد کرد
 و هر حکیم باید آنکه اساس مزاجت نباشد جز بر بقا و نوع و از این روی
 تقاضای آنرا نماید حیوانی مگر در حال جایل بودن چون جایل باشد
 ذکر و تقاضای انانیت او را غالباً معاقبتی باشد پس هر حیوانی که
 تقاضای نکاح بر استمرار است همانا شایسته است لقاح آن نیز بر استمرار
 بوده باشد و استمرار در لقاح تصور نشود جز در حیواناتیکه فعل او از جود
 متعدد یا اقلا زود جدا و تحمل بدو عیدیه بکسر نطفه بوده باشد و هر
 بداند شهادت شهود زنا شونی طبیعت انسانیت را بر قابلیت تعدد
 زوجات و جاز نشمارد و در ساختن بچیک نطفه را که هر یک تولید

انسانی مثل آن بود جز در صورت معذور بودن یا محذوری از تربیت
 آن مثل و هیچ نباید اهمیت بوجودی را با ترک آن اهمیت در ایجاد
 و بیچکس نهند و تقویت قابلیت و تکوینی را با تخط از کون و موجود آن
 و هر نطفه که شایسته انسانیت است چگونه نمیتوان ناسایه نمودن
 چنین سرمایه شریفه بزرگ طبیعت را چگونه کوچک و بلاشرف و بطن
 بفضولات کثیفه باید کرد با آنکه هر نطفه محترم انسانی انسانیت محترم
 و هر انسانی نشا آثار بزرگ است در عالم و هر یک قابل اصل چنین عالم
 انسانیت پس چه خدمتی در عالم انسانی بزرگتر از تکاثر نوع آن تصور
 میتوان نمود و چه نیتی را از برای پرورش نفس انسانی نیکوتر بدانیم از
 پرورش انسانی و چه تخیلی از تکاملات روحانی او را بالاتر بیایم از تالیف
 و تکوین چنین جهانی که خود چون بسبب ان چنین عالمی بزرگست و تعلق
 این

نطفه یا تعلق نوع خود و نقص تعاضای عالی طبیعت انسانی را چگونه از
 کمالات انسانی و ترقیات روحانی و شرف شریعتی بشماریم با آنکه کمال
 انسانی از حیثیت نیت اوست و از برای اوست چنین نیتی که از هر حیثیت
 کمال او بوده باشد و اینک اغریز نماید آنکه ناکحت مثل تعدی
 حد حیوانیت و هراف در اساس انسانیت و نیز مشارکت در منکوح
 موجب اختلاط انساب باعث اختلال نظام حقوق انسانیت و هر یک
 آنها از سنت سود و دانش و در عالم بشریت است و اما هر زوج بزوجه
 بقین برد انانی بدانند نشاء تعطیل نطفه و تعلق نتاج خواهد بود و آن
 هر زوجات بزوجه در حال تعدیل حقوق ازواج و نتاج نباشد جز
 نوع و توفیر در خطوط انسانی و ادا حقوق طبیعت حیوانی و تکالیف روحانی
 چنانکه رغبت بان با حسن نیت و قده عدالت از سنت حسنه شریعت است

و بر کمال این شریعت نیز شهادت میدهد خلقت انسانی بتقلیل ذکوره و تکثیر
 اناث آمان و نیز اغریز بداند آنکه بدو ظهور استقلال بر نبات و حیوان
 و نبات ارکان خلقت و بلوغ طبیعت بحد کمال خود همانا بدو ظهور قوه
 مزاجت و تولید مثل اوست و طبیعت را در این حد دیگر انتظار نماند
 در خود نباشد و از نیروی تأخیر بلوغ قرار دادی انسانی را از حد بلوغ
 طبیعی می چنانکه در بعضی ادیان است مخالف سر خلقت و موجب تفریط
 تعطیل نطفه و سبب توقیف و تقلیل خلوظ اوست و اما تقدیم حقوق
 و ادوی شریعت اسلامیت بر بلوغ طبیعی در طبیعت اناشیه از روی استقبال
 عناف او تکمیل استغفاف در اوست و از نیروی حد بلوغ او را
 نباتت عضو متع بوی و حد صلاحیت استماع با و قرار داده فقط و هر
 متع با و بعینه و یا نه موجب تفریط نطفه شود اما این توسعه شریعت را بگویند

و اختیارات انوشان قیاس فشار و اجبار شریعتی دیگر نمود از روی آنکه در ایام
 فصل بین بلوغین ذکور یعنی بلوغ طبیعی و بلوغ قسرها دومی می مجبور خواهد
 بود در شریعت خود بر تفریط نطفه و منحصر نتواند بسیار نقصان آنرا و چنانکه
 تفریط نطفه نمود نیز تقویت خلوظ انسانی گردیده باشد و اما در صورت جوانی
 زواج و اباحه نکاح که مستلزم تفریط ناساج و قلع اوست چون نکاح
 یا نه و غیر مستلزم تقویت خلوظ و ملزم تفریط نطفه او نخواهد بود پس بدان
 اغریز کمال بر شریعت را در تعیدل اخلاق نفسانی و حفظ نوعین طبیعت حیوانی
 و تحدید حدود زندگی انسانی بنیابات تکمیلات روحانی و می الزامی
 نباشد آنرا بر مخالفت هر خلقت و صهراری نباشد آنرا بر راندن هر گونه
 شهوت و اکنون آن عزیز چون رجوع نماید باصول و فروع ابواب نکاح
 مثل که اول شرکت بزرگ عالم انسانیت و سخت یار و ابط عموم فرما

بشریت است باید واجب و مندوب و محرم و مکروه و مباح نکاح بپوش
 اسلامیت را حافظ خلوص روح و لوازم طبیعت و حادی حقوق و اسرار
 خلقت جامع محاسن اخلاق مانع شرور و نفاق در ارفع تا فرود
 و دفع عناد و فساد و مرابطین ملل و موصلین بین بسرنجاد و فشار لغت
 ملت و مایه محبت امت و مؤسس اساس کثرت و طرف دار شرف انسانی
 و پرستار کمالات روحانی و حامی بقای نوع انسانی و این خاصیت بزرگ
 خاصیت حکم محکم فاکموا مطاب کلم من النساء مثنی و ثلث و برع و ان
 ختم ان لا تعدوا احواده و خاصیت استماع ملک یمن و استیجار که
 مخصوص بشریت خاصه اسلامیت و از آثار شریفه نبوت است که
 سوات سواد منویه آدمیت و موسس فابریک انسان سازی و دیدار
 بشریت و وسعت بنده ساخت عالم نبی آدم است و هر برکت قزیه

توالد در عالم بشریت از شریعت و حی حاصل آید از برکت شریعت تقاضا
 اوست و بر تفاوت تکلیف که در افراد آدمیت بوسیده سلامت پدید
 عین انبوج و مقدس و مخلوق است اوست و روابط و داد و ستاد و تجارت
 و تقرب بحب و تناسب و تب و توصل ارحام و ترانید اقوام که بسبب تکلیف
 ازدواج و کثرت نیاچ در قبایل و ملل انکلت باشد نباشد جز از فیض رحمت
 دمی این مباحات مرامت و برابر سایر ادم بن آدمه در اندک زمانی محط
 بحسن عالم انسانیت گردیده با آنکه نسبت قرون اسلامیت بقرون انسانیت
 تقریباً بالغ بشمار دست با آنکه تکلیف عمل مختلفه موجب عزت مراحت و
 بوده و هر دانا بداند مقرون بقرون غایت کثیره آنکه فلفله نفوذ نفوس این است
 در آفاق و وسیله انتشار اسلامیت در عالم فقط منحصر بکثرت نسل و ترانید
 و نیاچ اوست و حکیم و معین ساید قوه ترانید توالد و وسیله کثرت نسل را

قوتت در دوام بر دین و نفوذ بر سر آیین در آفاق گره و احاطه
 بعالم بشریت که آن قوه اقوا و اعلی و اکمل و اشرف از هر قوه خوا
 بود و اکنون میدانند نسیز آنکه روی تکاثر زواج تکاثر نتایج
 تکاثر نتایج بر ترقی و شرف هر قومیت چنانکه روی ربیانیست
 انحصار زوج بیک زوج بر توقیف و تنزل هر قومی خواهد بود پس از
 تشریح چنین خاصیت در شریعت سلطنت و توضیح چنین حکمت در
 آن بخوبی باید آنگر زانکه ساحت این نبوت و این شریعت مقدس
 خواهد بود از هر شهوت و بداند آنکه رغبت آن نبوت و ترغیب دمی
 امت خود را بکثیر نکاح از روی تکاثر نتایج و صراحت بر زوج از برای
 تحصیل نتایج خواهد بود و نظر بر آنکه موصلت و سیله یکانگی با یکدیگر
 شاید حکمت اختصاص آن وجود مقدس بفضل و مغزنی در جواز زواج بیکدیگر

از روی فضل یکانگی آنحضرت با یکدیگر و مغزنی در تشریح و شرف صلت
 با آن وجود مقدس بوده و یا زیادتی حاجت نبوت آنجناب بر او باطن
 در قبایل مختلفه و یا آنکه از برای نبوت اوست فعلا و قولا اولویت
 یاقم پنج ربیانیست داشتیت در ضدیت سنت مسیحیت و رغبت
 ترغیب سنت خود و اختصاص نسبت آن سنت را بخود و با آنکه دعوت
 بکالی نشاید جز از اکل در آن کمال و با آنکه عدالت آن وجود مقدس
 زیادتی بودی عاده از عدالت عموم نامس و انحصار چهار و منع زنا
 در عموم ملت همانا بواسطه رفع حصر و قصر در رفع زیادتی مشقت عدالت
 فوق الطاقه از آنها بوده و سهرا نگاه اختصاص آنحضرت بقیع از روی
 اعتدال مزاج یا شدت قوای آن شدید الهوی بوده باشد بستر مسلم
 نقضی و نقضی در تقدیس آن وجود مقدس نخواهد بود از روی آنکه

دلیل بر کمال تیریزه از شهوت و تقدیس آن وجود تقدیس از بقیت طبیعت
 بهمان شهادت عدم رغبت طبیعت مقدس دست بزوجه مزوجه با جوا
 آن رغبت از وی و حرام شدن آن زوجه بر زوج خود و مباح گردیدن
 نکاح او بر آنحضرت پس تعطیل این حکم و بلا عمل ماندن این جواز از برای
 تقدیس و دلیل بر نفی رغبت طبیعت وی بهرگونه شهوت بوده با آنکه
 آن رغبت و حریت آن طبیعت و نیز تیریزه می نماید این حکم طبیعت مقدس
 او را از طبع بزوجهات صحاب در موقع ترغیب بجماد و فوز شهادت
 روی آنکه با تسلیم ملت باین حکم دیگر حاجتی بوسیله دیگر نباشد چنانکه
 این رغبت و حاجت باین وسیله رانست بعضی از این سیاه سلفین
 و نیز شهادت در تعطیل این حکم بر فضل این نبی و افضلیت وی و اینکه
 بدانند تیریزه آنکه بر سر آنچه رجوع نماید بجزئی و کلی احکام نکاح و طلاق

و فروع مزاجت اسلامیت باید قرار تمامت آنرا بر حفظ نظام طبیعی
 و حکمت روحانی و آسایش انسانی و از برای فلسفه آن در مختصر مجال زمان
 بر این مختصر اشارتی نباشد و اکنون از برای تفهیم زیارت مختصر روحی
 با سر اطلاق این شریعت و باید آنرا در موقع خود چاره ساز بجا گردان
 و پناه دهنده عاجزان و زندگی بخشنده دل مردگان و نگاه دارنده
 شرف انسان و ازاد کننده بندگان و امید دهنده نا امیدان
 یاری کننده بی یاران و عاقل کننده دیوانگان و گمراه کننده
 محرومان و دافع ظلم از مظلومان و رافع جور جائران و مصلح حال
 فاسدان و امان دهنده خائفان و راه نمای گمشدگان و نجات دهنده
 خطرناکان و هدایت نمای گمراهان و شفای بخوران و دوا کننده
 ناکان و فرج بخش خزانان و قوت ضعیفان و رجا دایوسان و خلاص

دهنده مجوسان خاصه انطلاق که در موقع تافرو شقاق و تخالف اخلاق
یا در مورد عجز از ادا حقوق و انفاق بر یکدیگر باشد ای چه باشد ^{شسته}
دو بیچاره و چهار یکدیگر و گرفتار همدیگر گردیده که هر یک تراشنده بدن
خراشده روح و معدم عسر و منفی زندگانی و مفوت آسایش و محل
معاش یکدیگر باشند ای سازنی که حقوق شوهری ادا نماید و از ^{حفظ}
او بکاهد و با شوهری که اعتماد بعرض و ناموس زنی او را نباشد
یا آنکه قوه ادا حقوق و قوت و فاعل بخلوظ آن زرانداشته باشد
در یکطرف آنها موجبات تغزی یا مرضی سری آیا بچه حتی این دو ^{مخاطب}
مجبور بنایم بر چنین زندگانی ناهنجار و ناکوار دانا و آیا بچه خجاست
و تقصیری مجازات بنایم ایشان را بر این فشار و مکافات و تفکاید
با اینکه بنای مزاجت بر خطوط دماغی و بواسطه ذرخ آلات ^{سلسله} تنا

تفظ حاصل آید و چون دماغ فسرده گردد آلات تناسل نیز فسرده میگردد
و نیز بنای این معالجه و اشتراک بر محبت و در محبت و ملایبات همدیگر
راحت روح هر یک بوده پس چگونه ایشان را در عسری بردشمنی
عداوت با هم اجبار اباکاریم و در این موقع هر گاه ^{تصور} اغریز در تصور خود
در آوردن دشمنی را در کمال آنچه تصور نماید از تافرو شقاق و
نتهای آنچه فرض نماید از تخالف و نفاق با عدم توافق در خلاق
و از آن را تصور نماید خستقا و خلتا منکر و مبتلای امراض گردید
مگر همه بیصفت و متمه و فحاش و سیلطفه و مفرط در معاش و بیضغ زند ^{سینه}
و معرض از آن شوهر و پس تصور نماید شوی آنرا با شدت تعصب
حدت غضب و زیادتی و سواس و مسک و قلیل المعاش و از این ^ن
دو تصور تصور نماید حکم بانحصار زوج بیک زوج را و نیز حکم منع طلاق

اور او هر يك از اين ن شوي چار عسر احي ديگر ي باشد و اجار ايليا
 دنهار ادر فشار ناگوار بيا و مشقات و مستلما بنا يلات همديگر پس يقين
 دانت كه اينكم و اينكم است نباشد جز انغميري كه در طبيعت وي اصلا
 تقاضاي زنا شوي بوده و نيك و بد ي زمان و شوهران را ^{طبيعت خود}
 نسيخده و كلوين آن نبي فقط در جسم دري گرديده كه هم نسيخه گرديده
 نبيده باشد از زوي آنكه احكام وي را بسوجه مناسبتي نباشد با علم
 و طبيعيات آن اوين نبي روحاني بهمان شايسته لنگه مبعوث گردد در عالم
 و ارواح مجرده نه در عالم انسانيت و مرسل شود بر ملاكه نه بر بشر و مشا
 مخصوص شدن حضرت روح الله برفع و علو بلاء اعلى و صعود عالم ارواح
 چنانكه منصوص كلمات مقدسه اسلاميانت نيز از اين روي بوده باشد
 و از اين روي آنغز نسيخه باند آنكه اين معجزه روحاني بهمان مبعوث برار و ا

عالم انسانيت است چنانكه حضرت كلیم مرسل بر طبيعيات ايشان بوده و
 هر يك از اين دو شريعت بهناني و بالذات قابل نباشد از براي حقانيت
 انسانيت در عموم از زمان و عموم فسر او اذ انما تاتي حقوق طبيعي در روحاني
 انساني را و تماميت هر دو مجمع و ختم هر دو بشريت سلامت است و بها
 اين شريعت سلامت است و مانده روحانيت مقدسه شريعت است
 در ميكل شريف شريعت كلیم و حيات بنده آن ميكل در جسم روزگار
 زندگي بخش آن قالب در شيمه عالم بشريت و چون آن ميكل را خالي از
 اين روح و اين روح رخسار آن ميكل بنائي بيابي آن قالب را قابلي
 مردار و محل تنافز امار او بسپانند از ارطاييفه ميود بوده و حال آنكه
 بيابي انتشار آن ملت و انباط امت را در آفاق عالم و مخالط ما هر ملت
 و مشترك با هر امت در مكل و مشرب و ملين و اقتصاد و در زندگاني چنان

تفاوت در عادات و اخلاق و این تناسل از آثار ظاهر و باطن ایشان
 نباشد جز از اثر مردار بودن آن شریعت با آنکه قالب آن شریعت بشری
 دارای تمام ارکان و اعضا و جوارح از عبادت و طهارت و احکام و است
 عالم انسانیت باشد و چون این مختصر را بگنجایش فزایش توضیح و تشریح
 فلسفه آن شریعت نباشد پس در این موقع توقع و تمنا مینمایم از آن عزیز
 بوجدان سلیم و سلیقه مستقیم خود رجوع نماید بخاصیت آن شریعت از رفتار
 کردار و گفتار و آثار ظاهر و باطن و ملکات و اخلاق و عادات مختصه
 این طایفه خاصه در واردات و ماغیبه ایشان تا آنکه بلفظه خود بداند هر
 باید از عدم تحمل آن ماغما معانی لطیفه رقیقه روحانی و ادوات تعالی
 عالیه و شرف زندگانی انسانی را و از این روی شاید ایشان از اهمیت
 سلطنت و بزرگی عالم انسانیت نباشد و نیز بیاید بهر آنکه ایشان را

عید بت و تعظیفات شبیه نبودی حال زندگانی ایشان چه بودی بنا آنکه
 این عید خود ناقص و تعطل کننده هیچ زندگانی ایشان است و از این روی
 آن عزیز بیاید آنکه هر شریعت را دخل تمامیت در اخلاق و زندگانی ایشان
 و از پس پذیرفتن این تمنا نیز تقاضا مینمایم از آن عزیز رجوعی ثانیاً
 نکاح و طلاق شریعت اسلامیست بنماید و بیاید آنکه زن را در امر فرو
 ویر طبیعت متاع و فرو شده متاع است مرد در او طبیعت بر خریداری
 فقط و خریدار را میتوان بالطبع اختیار عرض از متاع خرید خود داد و تا
 فرو شده و متاع را چنین چندی نباشد و نتواند خریدار را
 منع متاع از متاع خود نماید چنانکه در خریداری خانه فرو شده
 اختیار منع تصرف و مالکیت یا حق منع سکونی آن بالطبع نباشد و نیز از
 این روی بیاید شرف و تقدیم زوج را بر زوجه بالطبع پس طلاق زوجه

زوج را ضد اساس معامله و مخالف طبیعت تعاهد و تعاقد آن دو
خواهد بود و دیگر آنکه زوج برادر این معامله خسارت مال و حال و زوجه را
فقط خسارت حال اوست پس میتوان در میزان تعادل تعدیل و خسارت
حال را با هم نمودن و اختیار طلاق با زوجه خسارت مال زوج تصور شود
چنانکه اساس طلاق خلع شریعت سلامت نیز بر آنست و دیگر آنکه ^{تخصیص}
و حفظ نسب از سهم طبیعت زوج خواهد بود و زوجه را راه اشتباه ^{تخصیص}
صلح نباشد و هر آنگاه زوجه را نیز اختیار طلاق باشد همانا منافی ^{زوج} ^{تخصیص}
و نیز گاهی سبب اشتباهی در نسب میشود و دیگر آنکه حقوق زن ^{تخصیص}
قبیل نفقه و کسوه و سکنی و مضاجعه و از برای او وسیله دفع ظلم با ثبات
حق و تشخیص حقوق خود باشد و اما حقوق زوج فقط روحانی و مستثنی ^{تخصیص}
وی که منغظ آلات تاسل و قیظ و بنده قوه تمع اوست چون تعدی

بر او واقع شود مدافعه از او نتواند چنانچه بطلاق و دیگر آنکه زن را با طبیعت
نقضانی در قوای مانعی اوست و کفایتی در صلاح زندگانی وی را
نباشد پس چنین بنایی که اول بنیامان زندگانی انسانیت صحیح
عاطفی تخریب آنرا با اختیار چنین جامعی نگذارد که هر وقت هر جنبی او را
اغوار نماید یا او را پسلی باشد باید دیگری بر بسم زند اساس زندگانی
آن شوهر را و بر باد دهد بنیاد او را خود و خود را بنماید و در حساب دیگری
در آورد و هر حکیم میس بداند طبیعت زن را شایستگی این اختیار نباشد
چنانکه در شریعت ایستاد نیز زن را از این اختیار محروم و خبر آن مظلوم
شدن او را در موقع خود بر وجه احسن نموده و اینک آنغیر از است
بفصاحت اصول و فروع کثیره نکاح و طلاق آن شریعت تاباید تطابق
احکام زناشویی اسلام را با نظام عالم انسانیت و توافقی نظام زناشویی عالم

انسان را با احکام اسلامیت و بعد از دانستن آن عزیز مختصری از حکمت حکام
 و طلاق شریعت اسلامیت را نیز بدان مختصری از حکمت نظافت و طهارت ^{بشری}
 و بدانکه آنچه را طبیعت بشریت دفع نماید از باطن خود در حصول کشف نیز دفع نماید از ^{بهرت}
 از ظاهر نهانی آنرا شست و شو موافق حکمت طبیعی و براری بوجود از باطن
 آنچه طبیعت براری از آن بسته بغسل و وضو مطابق حکمت روحانی و براری ^{بشری}
 طبیعت او را از آنچه سرایت سومی در اوست از روی روحانیت پاکیزه
 روح او را از آنچه نفوذ بدست از روی طبیعت پس در موقع آن عزیز است
 تدبیر در فلسفه طبیعی و حکمت روحانی نجاسات شریعت تا باید برگیرا ^{بموقع}
 و در موقع خود از موجبات ارض روحانی و جسمانی و مؤلفه مکروبات
 سمومی و منافی حفظ صحت و منفرد طبیعت که هر فلسفی طبیعی را تجسسی از آن نام
 و طهارتی از آن واجب آید و اینک اندوت دانستن خواهد داشت

جان پاک از جنبش و طهارت از حدیث که در شریعت اسلامیت است
 مریح شریعت را نباشد از روی آنکه احاطه آن طهارت بجمع لوازم ^{بشری}
 او از برای آن عبادت و عبودیت است که محیط است بجمع فصول و قوانین
 زندگی وی از روی آنکه تمام نمازگاه عبادت و تمام زمین را عبادتگاه
 اوست را داده و مخصوص نموده نصف آخر روز و نصف اول شب و
 طلوع عین را بصلوات بخشیم در هر یک از رکعات مرعات نموده تمام
 مقامات عبودیت را از برای تمام معارج الوهیت و انانیت
 آنرا با علاء تجسیر و تهلیل و شهادت نبوت که معنی مساوات در حکام
 و ترغیب بصلاح و فلاح و تحریض بر عمل خیر و خیر عمل بنماید و فوائد اجتماعی
 در جمعه و جماعت این عبادت برپاید ارد و چون دینی اسلامیت است
 و طاهر بسازد باطن و ظاهر اسلامیان را آب خاک و پاک و پناهی

روح و جسد ایشان را پس بدانند اغیز آنکه اسلامیت پاک نماید نیز طبیعت را
 از اخلاط فاسده و حقیقت را از اخلاق مضده بصوم اساک و ایام واجب
 از ضیاء شهرت و کسرم و ایام خداوندی و خدا مانندی خود نماید باین
 نفوذ و در حقیقت انانیت را در طبیعت و نفوذ دهد اخلاق الوهیت را در
 حقیقت

و از این پس قائل نماید آن عزیز در احکام حلال و حرام اسلام و باید آنکه
 این شریعت را چگونه است تمام است در تحریم سکر است که بالذات ضد
 عاقله دماغی و تعطیل کننده هر قوه عاقله انسانی و بطبیعه تنبیل کننده است
 عاقله طبیعت است با آنکه قوت هر قوه دینی باشد بر فعل و هر فعلیت است
 طبیعت او نشود جز با عمال و عقل وی نیز جلب نفع و دفع ضرر می نماید
 جز نکال و همچنین از روی نقاب است در باب تجارت و فلسفه حقوق

بیام حرمت را بار از روی آنکه در بند مال هرگز علاقه خود را نتواند تحمل بد بمانی دیگر میکند
 بیع و چون تمام آنرا محفوظ بدارد دیگر در امانت و چون مخلوط بعلاقه دیگر
 نماید دیگر در شریک و چون تصرف در آن عین را فقط بعوض ماثل نفوذ
 نماید در این صورت هر گاه بلا شرط زیاده و نصیبه باشد می باشد قرض و
 با آن شرط باشد همانا میگرداند آن معامله را معامله ربوی و هر چه حقوق
 و فلسفه و آن معاملات بیاید آنکه این معامله مرکب باشد از دو معامله یک
 آن اصل و مقابل ماثل و یکجز دیگر فرع آنست و مقابل آن تصرف که
 تفویض شده و چون رجوع نماید ثانیاً بخرد ثانی که رکن عظمی
 ربوی باشد و نیز آن نماید متعاضین آنرا در حقوق و تعادل و در نظر
 با مقابل آن که تصرف بوده باشد باید تصرف آنرا با طبیعه که خود در تقاضا
 و تصرف در نفسی نباشد چنانکه در اجاره داد و آیه تصرف در نفع آن میباشد بلکه باید

در تجارت بالطبع باید وسیله نفع و شاید ضرر و شاید بلا نفع
 بلا ضرر و از این روی آن حکیم از برای این گونه تصرف مجهول نفع و نفع
 مجهول تشخیص قیمتی معلوم و معلوم از قیمتی ندهد و اینگونه حق را معال
 نگیرد مالی و بر آن چیزی که نفع موهوم آن مقتضای نماید بضر موهوم و حد
 وسط آن بلا نفع و ضرر باشد بالطبع آنرا معاللی نباشد بایستج نفع معلوم
 و نفع محتموم پس بداند آن حکیم این معامله بالذات فاسد و این شرط
 بالطبع مفید و طبیعت اینگونه معاملات در میزان تعادل حقوق ذاتا
 متعادل نباشد زیاده بر حسن و آسانی را که راجع بحسن نیست آن در هنده است
 و اگر احسان و حسن در مقابل آن نیست تصور شود آنهم نیز راجع بحسن نیست
 ردکننده آن خواهد بود و بدین طبیعت اشارت دهد کلمه آسانی
 و نص قرآنی *حَلَّ اللَّهُ بَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا* و هرگاه آن حکیم تشخیص و تجزیه آن

نفع را

نفع را معلق نماید به تجزیه و تشخیص نفعی در آخر تجارت همانا در میزان تعادل
 حقوق حق بردن آن نفع کفو باشد هر محل ضرر آنرا پس از اینسروی
 داخل مینماید آن معامله را با طبیعت در باب شراکت یا کالت چنان
 مالک را رضایت بوکالت و شراکت اصلا نبوده و حاضر از برای خود
 خود باشد در واقع پس بالطبع محکوم خواهد بود حکم و کلمه روس امور حکم
 و چگونه میتوان آن حکیم در صورت تجارت و خسارت مالک در مال
 خود تحمل خسارت مال و حال بر او بنماید و در صورت تجارت و خسارت
 دیگری علاوه از خسارت مال و حال نیز ضرر نماید بوی بدادن ثانی دیگر
 مالک در طبیعت تجارت در آن مال تفاوتی در مالک و غیره نباشد و طبیعت
 نیز بالذات قابل زیاده و نقص نیست و هر سودی مولود از سود او عمل طبیعت
 محترم و هر سود او خود مرد دست بین بود و زیان در عالم پس شرط زیاده

و نقص

و بقصد مخالف طبیعت مال و منافی خواهد بود هرگز دید در وجود سودی را
 در سودی آنت باشد طبیعت اولیه تمدن انسانی بر تعاقب عمل آنت
 با عمل انسان و آنچه بذات محترم قیام عالم بدو قابل مقابله و معاضد باشد
 ذاتها با عمل انسانست و هر آنچه رایج شود از مال از برای احتیاج مستعمل
 و از روی بدیت عمل خواهد بود بلکه اعتبار آن مال از روی اعتبار
 عمل در آن و تشخیص قدر و قیمت آن نیز از برای تشخیص قیمت و قدر عمل در آنست
 و چون دانسته باشی اساس اولی تمدن و نظام اصلی زندگانی انسان را
 بعمل و بر عمل و هر رایج را بدلی از روی پس بقین شایسته ندانی از برای
 هیچک از افراد نوع انسانی که خود را قانع برفع عمل دیگران و اساس
 زندگانی خود را بر سر عین بلا نفع بگذارد و عمل خود را محظوظ خلیل در
 نظام عالم برساند و بود خود را چون نبود و وجود خود را بی سود و خود را

از عینیات عالم عقیم و بنشیند با نظار نتیجه تقدیر که بالذات عقیم است و
 بر خیزد مگر از برای مطالبه و طلب نفع عمل دیگران و بس کما یقوم الذی
 یخطه شیطان من امس و جلب نماید نواید اعمال ایشان را باضعاف مضاعف
 و باقی نگذارد از برای آنان جز سوزان در تجارت را و هر حکم اصلاح
 چنین خلقی را معدوم معاش و منفی آسایش نوع بدانند و روانه اندازند
 بر آن کسانی که بنیاد داد و ستیدشان خارج از تجارت و مقصود باشد
 بلکه از روی احتیاج فوق الطاقه بگیرد و احتیاج قیام و در قرض بزرگ خود
 بدارند از برای حفظ حیات و شرف زندگانی پس گیرنده این قرض نباشد
 بر حقیقت انسانیت و شرف انسانی و نیز غرض قرض و همین است
 نباید جز از ادرا حقوق انسانیت و حفظ شرف انسانی
 و چون دانستی حرمت ربا را از روی فلسفه حقوق و از برای صحت حلال

و از این دوروی پس بداند دست دهنش تحریم قرار که ضد اقتصاد
 بیاد داد و ستد آن بر بازی و فساد است و بطبیعه جز نظام زنگنه ای
 نباشد و آن عمل متقابل نشود بالذات مگر آنکه اساس تحصیل ^{طبعی} تکمیل
 آن از دوروی حسرت نظام نوع و از برای تحصیل فایده دهنده مال
 گیرنده آن باشد و نیز وقت لهو و لغو انسانی را بالذات شرف آن
 نباشد تعادل نماید با مال وی حال آنکه آن مال خود نتیجه رحمت
 شقت و فشار بر حال انسانیت و لاشی صرف بمصرف دیگر چگونه
 متقابل شود با هر شئی که وی را مصرفی لایق باشد و امر موهوم او را چگونه
 باز از چنین اصل ثابت نامحدود و غیر معلوم تصور بنماییم چگونه از برای
 وقت باطل بلا قیمت هر انسانی در زمان عاقل بلا نفع بغیر او را استحقاق
 هر حد از قیمت و هر نفع بلا نهایت از آن غیر تصور شود پس نباشد اساس ^{بفعل}

و معامله جز بر ضرر و ضرر و تحصیل مال از روی خالبه و برخلاف رضا
 بالبطیعه در دماغ انسانی یاد آور حکومت غلبه و تحجیف حق است از این
 که خود منتهی بمرح و مرج و نیز صورت عدوت و در عوض آن مال
 حاصلی نباشد جز بغض و در ضد احسان بلا عوض او خواهد بود و از این روی
 آن شریعت را منع این عمل و دفع این ضرر از هر انسانیت چنانکه هر
 بر ضرر و ضرر را منکر و هر یک انسان را از او نموده از دست و زبان
 یکدیگر حتی از ذکر سوره در غیاب که خود خاندن و خوردن روح انسانیت
 روح برادر خود را و روح آن برادر بشیندن این ناملایم یقین بخورد
 گوشت خود را و غنیمت کننده پس خود خورده باشد گوشت برادر خود
 چون مرض آنکه و نیز بداند تفسیر آنکه معامله اسلامیت در استعجاب
 عیب و اماند و استحلال اموال و دمار منکرین الوهیت خود معامله است

عقیدت ایشان بعقیدت ایشان از روی آنکه منکر الوهیت حقوقی را بر حق تعالی
 نگذارند و اساس حقوق ایشان مخط بر مات وفات و منتهی گردد بحریت و
 نهایت حریت بوحشیت و نهایت وحشیت بجلومت غلبه خواهد بود و لهذا
 پس از مغلوب نمودن آنان استبعاد نماید ایشان را عداوت بجلومت عقیدت
 مات وفات آنان و بکشاند رقاب ایشان را در رقبه اسلام و در آرد عناق
 آنان را در تحت حکومت احکام و تربیت و استحکام نظام عالم انسانیت و چون
 بنیاد عقاید ایشان بر الوهیت و معاد نهادندی و ایشان را بکش خویشتن
 در آوردی پس معامله نماید با ایشان بدین عقیده و تسویه دهد در سرف
 بین سید قرشی و عبد حبشی و انگاه پس از تشکیک در تشریف با اسلام
 در توحید و یگانگی در عبودیت یگانه بلا شریک بوسیله از توریث و تشریح
 و کفاره از گناه یافتن را در دایمی موالی و تاکیدات اکتیده بر حق تعالی

بواب آن تعبیر را از قید عبودیت عباد آزاد و بند بندگی بندگان آزاد
 رقبه ایشان بردارد

و چون آنغیر از اکنون رجوع نماید بباب عشق شریعت سلامت بداند آنکه
 از آن عبودیت همانا این حریت بوده و این تربیت اجباری همانا از روی
 آن وحشیت اضطراب خواهد بود و از این روی باید توریث عبودیت را
 بطبقه اولی کمتر و در طبقه دوم موسوم بالکلیت منحل و منعدم میگردد و حال آنکه
 توریث آثار ملکیت و حفظ نامی هر حیوانی در اولاد و نجات آن زیاد
 و از مغات اقتصاد و از نتیجه تجارت در نتاج اوست و اینک آنغیر از
 دانست آنکه تشریح علقه ملکیت و علقه مالیت که خود معنی عبودیت ایشانست
 فقط تشریفست از ایشان از برای استراحت بدرجه مال و قیام بصلاح حال
 و اقدام تربیت آنان و نهایت آن عبودیت نباشد جز از دیاد و سود اسلام

و انبساط نظام عالم انسانیت فقط و اما بر آن خدمت که بر عهده ایشان گذارند
 همانبار از آن نعمتی است که بدیشان سپارند از نفقه و کسوه و تحمل مصائب
 زندگی تکفل آسایش و معاش ایشان
 و اینک آن عزیز را اینجا که انتقال خواهد نمود با آنکه بسیار جهاد بر
 با محاربین الوهیت و مکرین معاد است و این مجاهدت با ایشان از برای
 انقیادت که بالطبع خراب کننده بنیاد زندگی و بر باد دهنده کمال
 روحانی انسانیت و اما جهاد با دیگران از مثل از روی تعقیب و
 تکمیل کمالات ایشان خواهد بود و از این روی بسیار دفع فحاشیت با
 آنرا بعلم و راه مسامت با ایشان را مال نهاده و بدان حال عبور ^{کنند}
 در آنمان آوده و در ایشان نفوذ اسلامیت بدین مبرور و حفظ نماید لغوی ^{شان}
 از شرور و اما شرط صغور ایشان همانا از برای رزق غسر و رزق ^{نور}

ذلت خود که خود سیاست روحانی و مسیحی است نصافی و یاد آور ^{فل}
 شدن انسانیت از طلب شرافت و سعادت اسانی و آن عزیز است در
 موقع خود در جمع نماید بلسفنه تاریخی حروب اسلامی و فلسفه اخلاق ^{بین}
 در دین و فلسفه این معامله ایشان با بعد از دین در این موقع خود بسیار ^{صد}
 ایشان را در آن جهاد که خود مقدس است از هر ضمیمت و اقتصاد و بد ^{ند}
 آنکه مهم ایشان نباشد در نوع انسان حسرت برداری و برابری و اتحاد ^{کل}
 توحید و یگانگی در عبودیت و اتفاق بر نبوت که معنی مساوات در ^{حکام}
 اسلام و استحکام نظام تمام عالم انسانیت است پس هر کس عالم و ^{سپن}
 اسلامی و فلسفه و آن جهاد اسلامیان بوده باشد بداند شهادت ^{مجاهد}
 و شهادت ایشان را بر خلوص نیت و اخلاص عقیدت و چون ذلتی ^{قیمت}
 بزرگ از ترک دنیا می اسلامیان را بجهاد با حسن نیت و صحت ^{حق}

که بر هر یک از افراد ایشان در موقع خود واجب آید ترک زندگی پس
 بدان غنمی دیگر از آن برسد از دنیا و ما فبا چنانکه هر یک از بزرگان
 دین و زاهدین و عابدین ایشان تارک هر مخلوط موهوم و زندگانی و توی
 خود میباشند و قناعت ایشان از دنیا پامانی فی و موات آنانرا با
 محتاج و فقیر نیامتی نباشد و تحصیل مالی نمایند جز از برای تسهیل موات
 و اما واجب نیست آنرا که خاصه شریعت سلامت و اساس آن برضا
 مال ملت و بنیاد آن بر ثروت امت است از صدقات و زکوات از عشر
 و نصف عشر در قوت غالب از کسب و وجود خرماد و مویز و غیره و کجیز
 چهل جز تقریباً در نقدین از طلا و نقره معطله در حول و بهیمن انعام از کما
 دو کسند و شتر که هر یک مد از زندگانی و معاش و اسباب قضا عموم
 و آسایش نوع باشد همانا شریک نمود فقیر از امت خود را با غنی و شخص

حق را در اموال آن ملت از برای محروم محتاج بان و رفع احتیاج
 فقیر از ملت خود نموده بلا ذل سوال و بر این قیاس انخاص ارباب
 بعد از وضع موهوم سنه و کسب و خمس مال مخلط بحرام را تخصیص داده بفقرا
 الوه قریبای خود بلا تفاوت در خمس و زکوات از جهت فقر و حیث استحقاق
 و فقط بنا بر وجوب موات و لزوم اتفاق را از دو نصف از مال برود
 از فقر املت خود نهاده و فقیر اولاد خود را مخصوص داشته بخش و فقیر
 غیر اولاد مخصوص نموده بزکوات تا آنکه انساب خلاف نبوت محفوظ
 ملت و آثار طبیعی می ملحوظ است بوده باشد و نیز بسبب زکوات را
 بر عیان اصول اولیه زندگانی انسانی نخصاده که در خارج موجود و کسب
 نموده مال را که در انظار مستحقین آن شخص و محدود است و غالب مکن
 انکاران و بتواند اجبار نماید مانع از آنرا و اما انخاص فقط اساس

بر آن شود تا که نوعاً از اسرار و ادیان نشود چنانچه با اختیار منصفین از
روی رغبت ایشان در سرخصاص آن مال سری بفقیر از سادات ^{بگردد}
بیاد فقیر خود بدو جهت نشاء رغبت و موید اداء و تحصیل آن شود و نیز
چون ادای آن مال سری فقط از روی طیب خاطر و ظاهر از هر گونه کراهت
خواهد بود و اندک مخصوص داشته از فقره ذراری و اولاد خود و مکروه
خود داشته فقره انجاد یک منسوب نبوت است مگر طبیعت ملت و
بوده باشد و نیز تحفظ نموده عزت ایشان از ذلت جماع برابر با ^ل
و ابواب ارباب زکوة و قناعت داده فقره ایشان از باب طیب ^ب
در رضای ملت بایشان برساند پس هر کس بداند اساس موات است
و بریات این شریعت را از صدقات و اخماس زکوة و اوقاف
و هدایا و موصلت جهاد با موات از واجب و سنت آن نباید ^ب

این شریعت و اساس اسلامیت را بر موات در حال و مال ملت و
طرف در شرف ضعیف و حامی حقوق فقیر و موات خواهد آسایش عجزه و
نگاه دار قیمت معاش حافظ سم زندگی و زندگیانی ایشان و از هر
تذکیه نماید عادلانه حال و مال غنیمت ملت خود را از آسایش و ملت
بد بد نفوس ایشان را با مایات داد و پیش و بدان داد و پیش ^ب
سید بد پرورش نفوس ایشان را عارفانه از روی عبودیت و تقرب
سید بد کاملان و روش ایشان ابوی الوهیت و باقی بدارد ایشان را
پراسان باقی بدارد آن احسان را از برای ایشان و از روی
احسان و موات موات در حال و مال اسلامیت با
یکدیگر و از سر و معرف آن باشد امر معروف و نهی از منکر و خود خد
از مواخات و نیکوایی هر یک از افراد ملت مرد مگر می را و از آن

تحت نوع و خاصیت بیست و نه است و برین تمایز است بر نظام عالم انسانیت
 و کمال حفظ آن بر عمده عموم افراد انسانیت و بطبیعه از اصول عا^{قل}
 و حقوق مشترکه عموم افراد است و تا آنکه بنیاد عالم را بر طبیعت و
 آزادی نهاده و حریت خواه عالم انسانیت و ضدیت با عبودیت
 نموده اند گمان نمایند مجرور و نهی از منکر ادیان بر استبداد و
 ضد آزادی عالم انسانیت و این گمان نباشد حسرت گمانی از روی ^{جمل}
 بطنه هر یک از علم و جهل عالم انسانیت و غافل باشند از ضد
 و خصامت این دو خلق طبیعت که هر یک را بالذات مرد دیگری را
 عالم فشار و اجبار است از هر کس بر صغیر و بر عالم بر جا بل و هر ^{قل}
 بر غیر عاقل و هر شس بر غیر شس و هر طبیب بر مریض و هر مربی بر ^ت
 و با طبیعت هر طرف دانی آزادی خواه خود و هر یک طرف ^{لی}

خود را

خود را نسبت بچنین استبداد خواهد داد و هر حکیم میداند آنکه علم را
 بالذات قوتیت بر جهل و حق را بالطبع مزیتت بر باطل و ^{ظلم} جهل و با
 هر گاه قوتی باشد نه بالذات بلکه بالعرض و از روی کثرت جمله
 و زیاده قوتی عدّه باطل خواناست و از نیروی هر عالمی را فشار
 بر انبساط علم خود چنانکه شریعت سلامت را قرار بر آنست و اجبار نماید
 هر یک از ملت را بر تفرقه در دین و دانشن فلسفه آئین و علم حکمت
 شریعت تا آنکه انداز نماید جمله قوم خود را از عمل بحبل و هر از و ^{جا}
 نماید بر تقسیم و تعلم ایشان بلا مضایقه و اینک بداند اغیز این دو
 خلق با طبیعت در عالم موجود و عالم با طبیعت از تحت محکم عالم بر جا بل
 خارج نخواهد بود حسرت بهرج و مرج که خود سر حریت و از خاصیت آزادی
 انسانست و از این وی بداند اغیز بنیاد جهاد اسلام ^{خدا}

از بر

از برای نفوذ علوم و اجسام مصالح عموم انسانست در ایشان
 و احساس از معروف و نخی از منکر در در خصله نیز بر آن بنیاد و اما استبداد
 مذموم و مذموم از استبداد نباشد جز منفع نفع از نوع و عموم و جلب آن
 نفع بخود که از طبیعت عقیدت طبیعتین و از اسرار عقیدت طبیعت حریست
 خواناست و عقیدت عبودیت خوانان با طبیعت بر ضد آن و اما بنا
 بسیار و قدسین بنای عادت ایشان بر شقت و ریاضت طبیعت خود
 و حفظ نظام روحانی و جسمانی عالم انسانیت و اینکه نتوانند استبداد
 بلکه استبدادیت فوق استبداد از برای جلب منافع و تحصیل مصالح
 اما چه استبداد آن عبودیت از برای الوهیت و ادای حقوق انسانیت
 اما چه منافع آن منافع که راجع نوع اما چه مصالح آن مصالح که عام
 بعموم انسانست و چگونه میتوان مصالح حکام و منافع نظام را راجع
 بنای

بناییم و حال آنکه خود تارک دنیا میگردانند و چگونه نمیتوان منع
 استعمال کلیات را نسبت بحکومت استبدادی داد و حکم خالص
 بزرگ آنرا از روی آزادی بیاییم و اینک آنقدر زیاده آنکه تفریق این
 دو منع با آزادی و استبداد از روی جهل فلسفه هر یک از اصول مفروض
 احکام اسلامی خواهد بود و نیز زیاده آنقدر فلسفه حقه اسلام را در اینکه هر
 انسان را از زن و مرد در اول ارثه امکان و تمکن اجبار بنمایند
 تحصیل فواید بسیار سفر و سیاحت آفاق و سیر در انفس از برای تکمیل
 علم و عمل و عادات و اخلاق و معاش و تفریح هم و عشم و تصحیح مزاج
 و شکل میدهد در آنفرز برای است خود الفت نامه و روابط عامه انسانی
 در زمان و مکان معین با شرط رفع خصومت و صحت اخلاق و برنگی
 از اسباب تفاخر و دوری از آلات تراجر چنانکه هر عاقل بداند

سناخ از او بداند انکه نفس بر منزله چشم زندگانی و هر انکس سفر کرده
 باشد بهمانا حیات او عیاش و زندگانی وی کور خواهد بود و مزاج و اثر
 میدهد فواید نفس را بکالات روحانی و ترقیات نفسانی از روی
 عیودیت و تذکر میدهد تواریخ قدیستین عهد قدیم و متقدستین جدید
 و یاد آوری مینماید مناسک عبادات و معابد و سنن سنین لفظاً از
 از طواف و سعی و قربان و غیره

پس بداند آنچه را بداند از خلفه احکام انشعرت و آنچه را نداند بداند
 انکه اوراق تسرون و دفاتر لیل و نهار برور و هنوز خلفه از انکه
 خواهد نمود و روزگار تجربه و خستبار بسیاری از احکام مشابه قرآنی
 محکم و اخبار و آثار مشتمله اسلامی را متقن و یقین بنماید چنانکه تالی
 زمان توالی آیات متشکلات آلات ملکونی و تدبیرت در اسباب
 بپینی

تخصیص داده و وضع و احکام اجرام عوالم علوی و سفلی عرصه انکار
 و تشریح نموده تلویحات احادیث توضیح داده مشکلات آیات قرآنی
 و اشارات سین سالف از منصوص و مقابلهات قرون با ضیئه آنرا
 و در این تسرون تصدیق بشود آنچه را که تذبذب منجور قرون قدیم
 با انکه اصول آن حکام و احکام ایشان بر اساسی در عالم مسلم بوده و انکه
 از اعمو ما انکار نمودی و در چنین موقع اظهار داشته بر ایشان
 با اشاراتی شافی و کنایاتی کافی و تلویحاتی وافی از کلمات سیده
 خود چون آیه شریفه و کل فی فلک سبحون که هر یک این سیارات
 سیرت انتقالی در فلک خود چنانکه شناسد از زیر ابر در دیار باشد
 بر خلاف آنچه مرکز در عموم اذنان بوده که هر یک مرکز در سخن فلک خود
 باشند چون سمار در جدار و از کلمات قدسیه دست و تری بجان

تجسها جامده و هي تتر السحاب و این جبال را که خود گمان مینمایند
 غیر متحرک متحرک بحرکت انتقالی چون بر دین از کلمات قدسیه است
 و الشمس تجری مستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم و امر قدرناه منا
 حتی عاد کالعرجون القديم که خود تصریح است بر حرکت وضعی شمس در
 قرار و استقرار خود و حرکت انتقالی قمر و اقمار در طول منازل و نیز
 کلمات قدسیه است و وحی فی کل سماء امرنا و زینا السماء الدنيا
 بمصابیح و حفظا ذلك تقدير العزيز العليم و نسیر و زینا السماء الدنيا
 بزینة الکواکب و تخصیص سماء الدنيا خود تخصیصی است از برای دائره شمسیه
 دنیویه و معلق بودن بان سیارات منیره چون مصباح بقوه جاذبه
 تا آنکه حافظ آنها باشد بقدر لازم و تقدیر مناسب بی زیاده و نقصان
 و از کلمات مقدسه و احادیث قدسیه است ان الله تعالی خلق

الف قذیل و خلق بالعرش العظیم و الارض و السماء و ما بین
 حتی الجنة و النار کلماتی قذیل و حد و لا یعلم ما فی باقی الصادق ^{علیه السلام}
 پس این احادیث شریفه و آیات نفیسه قرآن نشان میدهد با در ص
 امکان یکصد طیمان از ستارگان درخشنده و خسترا ن سوزنده
 سراج و ما ج بعضها فوق بعض الی ما یحسب انسان عن انظر ثم از
 ابصر فی ملکوف کرین بقلب ایک ابصر خاسا و هو حیر و بیان
 میکند آن نجوم را آنکه هر یک شمس قذیلی است سوزنده و بقوه جاذبه
 عامه الهیه معلق بعرش عظیم که خود منبع وجود و سنتهای فضیله
 توای عرضه امکان مرکز تجاذب جرم اوست و نیش میدهد از
 آنکه هر یک از آن نجوم سوزنده و شموس مضیه خود مرکز و پرتو
 و جاذب هزاران هزار سیاره و مدیر قمار که هر یک بنسبت و

و بجاستی متفضل از آن شمس گردیده و بقوه جاذبه دایر بر او و معلق با
 و مایل بدست و نیز بسینماید با آنکه هر یک از این کرات جوته و اجرام
 علویه و سفلیه بجاستی با خود دارای مخلوقتی از مجرد و مادی و مرکب ^{بسیط}
 و المخلوق نیز بجاستی با خود دارای زندگانی و اخلاق و ترقی در
 تربیت چنانکه در کره کوچک زمین سیاهی و دلالت مینماید ما را ^{بزرگ}
 موجبات تشکیل طبیعات هر یک از اجرام این کائنات بطبع قابل
 زیاده و نقصان و بالمال باعث تغییر شکل و تبدیل احوال است ^{همچنانکه}
 بر این منوال آنرا تغییر و تبدیل بوده و هر ساعت سبب جذب
 دفعی در هر شمس زیادتی گیرد یا قوه معلقات عالم آنرا نقصانی پذیرد
 بخانه معلقات خود را بسوی خود و نزدیک بسازد آنرا و نیز در کمی تغییر
 پذیرد و افلاک و دوائر هر یک و تبدیل نماید و ضاع و حرکات ^{تدریجی}

و قائم بدار و قیامت آنرا و بگرداند این زمین و این آسمان را دیگرگون
 و برساند هر یک روز آنرا با پنصد و هشتاد و پنجاه هزار ارشینی که در
 شماره ماست تا آنکه در یوم موعود و رودد به آنرا در خود و بگرداند آنرا
 و قود آن نار و نسروده نماید بر آنچه از طبقات حجیم خود کم نموده
 این شمس خود مجذوب شمسی دیگر که چندین هزار بار بر گتر و قوت
 جذب او بیشتر همچنانکه بر صید جدید تجدید شود این خورشید در هر
 روزی چند میان میل تمایل بذات الکوسی و حجیم عظیم شمسی جانی
 شود و نسبت خورشید بد و نسبت ذره بخورشید و نسبت خورشید
 بزین نسبت آن کره باشد که مرکز آن مرکز زمین و قطر آن فرامیگیرد
 تمام قطر قراد اما قطر شمسی جانی بر آینه سرب بگردم مرکز شمسی
 و تمام اطراف مدارات سیارات عالم در او و بعد شمسی جانی چند

هزار برابر از بعد خورشید است با از روی آنکه نور شمس و نیاید در شب
 و یخزده باشد منتهی بر زمین و اما نور هر شمس که نزدیکتر شمس دنیا است در
 با نصد روز که هر روزی یک هزار و پانصد دقیقه آلاک سری و نسیه نغز بداند
 آنکه بر نسبت شمس جالی شمس یک بر دین نسبت و زیاده و آن با و گیری بدین
 زیاده و نسبت شود پس از روی حرکت و اتصال شمس دنیا بجانب شمس
 جالی همانا این نیز منتال بیانی با آنکه این خورشید را با مال تصادم
 اتصال باشد با شمس دیگر و اوضاع او در هم پیچیده و عالم وی بر پیچیده
 و با انقلاب خراب نماید دنیا را و اینک اندوت نشد بداند این
 روزگار خود در انظار آن خواهد بود آنکه تبدیل و تغییر پذیرد و امر و ^{عالم}
 خورشید و این آفتاب با که بها از آتش و دریا با از فلز مذاب است پیچیده
 بفلک فلکان و عطارد و زهره و منظم نماید آن نجوم را در آن کوره و آن

تصادم و زلزله و تکان در هم شکند ارکان و شش و متعلق بسیار و دنیا
 و متلاشی نماید عالم هر یک از زهره و عطارد و فلکان را و در پیچیده شود
 برین شکل نامی پنجاه هزار فرسخ گوناگون آفتاب بر آینه طبقه از در
 قمر گون این غلاف شعاعیه و شباب زوریه و ناریه خورشید تبا ^{کوه}
 و بنیامند جرم مظلم خود را سیاه و مکدر و منکدر باز در آن نجوم که
 ستیز از اوست و همانا بار پس این روز در بار پس که نسیب عجیب
 من زید آن بجهن نوبت آن قیامت را بر زمین برساند و چون از تصادم
 شمس هر گونه اتفاق از تفرق و انشاق بعتر برسد بداند هر دو نهند
 در زمین که آن ساعت نزدیک و دیگر ویران آن ساعت منفرد باشد و از
 پس اندک اندک آثار انقلاب ظاهر و علامت قیامت پیدا و هوای
 زمین سمومی و تنقین باد نامی و دخانی و عفن و تباثر اجسام ناری و سخن

و اطلاع شعدهای آتش و حریمهای موحش و صواعق آسمانی بدشمنان
 بکیر پس از آن فتنه فتنه نزدیک آفتاب و تابش خورشید فراش گرفته
 پس بکیر از شدت تجاذب و حرکت آفتاب بر این زمین و کوههای
 سنگناهی بی در پی و زلزله‌های مسلسل و برهیم بریزد و در هم بشکند جبال
 آنرا تا آنکه توده نماید چون مال و بخت با ندم زمین را چون غبار ویرود
 بریزد مثل آنرا و هوای آتیسره و تار و چون مس بگذارد و زمین
 چون عین نفوش بر هم بچسبند و در هم بپاشند تا آنکه هر جوهر بر سر
 و هر ماده را منفرد و هر ذره را منفرد و باز در آن ساعت بر خیزند
 باید خود را و چار تجاذب فاطمه و الی ظل ذی ثلث شعب حال
 آنروز در آن کوره از برای رسیده و عطارد و فلکان لاطیف و لا
 من اللهب انما ترمی بسر کالقصر کانه جماله صفر و چون اکنون روزگار

آثار پیری و بر سر دم در جبین شمس دنیا آشکار نموده و فلکین عهد جدید
 با آلات خود ترصد و متحد بنمایند انقضای عهد شباب آفتاب و نیز
 قوای خورشید و بالمال فاند و وال عالم آنرا پس اینک انغزیز
 نیک در یاد آنکه قوای مرکزیت عالم شمس دنیا و مرکزیت قوای عالم
 دیر اندام و سیارات مدارات و مدارات سیارات او را اندام
 و کرات مفصله از وی در وی خراب و نظام عالم او منحل و منجمی و واضع
 وی متلاشی و منقلب و این انقلاب نباشد جز از وی استخراج
 و از برای تحویل عالم شمس دنیا به عالم شمس دیگر و یوم تبدل الارض
 غیر الارض و السما غیر السماء
 و نیز انغزیز از این روی بقیاس غیب و بیاید نقشه جغرافی این زمین و
 لوجیاتی و طبیعیات خفیات و استخراج این کرات و زوال جبال آنرا

و چگونه می بیند رازی نفسان را تا عالم صفا لای فیما عوجا و لا است
 پس اغریز نیز در این موقع انتقال بدخیال خود را بعالم جدید و خا
 خود را مسافر بسازد از برای کشفیات آن عالم و بداند آنکه چگونه روزگار
 تدارک بنماید روز رستخیز را و عالم عتیق تهیه نموده باشد چنین زمین چنین
 زاین را از برای قیام اولین آخرین و همانا در این مسافرت این
 تهیه لایق تدارک از سابق باید که این مسافر خود پرخطر و نزل اقدام
 و قوف او نام مجر عقول محول و مدار افکار و انحراف از جاده قویم
 انحراف از صراط مستقیم خود افساد کننده بنیاد عقاید و خراب نمای نیای
 ایمان و ادیانست پس انیک بدانند این سفر را خاصه همین مخصوصا
 چهار و دیگر شمار انظری در کشف خاصیت بشریت و فلسفه کنه انسا
 و تحقیق منتهای قوه ادمیت نباشد چنانکه انبیاء و قدسین را دیگر نظر

نیست و نشانند ایان هیچ قوه و خاصیتی را جز قوه و خاصیت انسا
 و نشانند هر قوه و خاصیتی را در قوه و خاصیت انسا و انقوم بهما
 کایاب نموده باشند آنچه غریب آدمی و ترکیب عجیب انسانی خود را
 با آنچه تقاضای حقیقت و تمای فطرت و خیر خمیره اوست و انقوم از
 تحقیق کنه و طریق تحقق هر خواست خود برآمده و برودش مناسب برود
 در پیش حقیقت خوران نموده و منتهای سعادت انانیت و خاصیت
 رسیده باشند در در که حقیقت و حقیقت کنه خود بیابند هر آنچه بخواهند
 و انیک اغریز در این موقع نیز رجوع نماید منجمد وجود خود و آنچه را بخواهد
 و نیابد پس در نسخه وجود مقدس آنان بخواهد و بیاید و بداند انکه انسا
 خواسته و یافته اند و انقوم بجاییت انانیت بایند انقلاب عالم و خراب
 انرا و انقوم بجاییت انانیت بایند حشر و نشر انرا در عالم دیگر و انقوم

بخاست انسانیت بیاید جنت و نعیم و حجیم و الیم آنرا و نفیوم صحایت
 انسانیت را بطنذالیهات بطبیعیات و موصلند ماویات را بجزوات
 و کاشفند هر روز و اسرار کانیات را و نامنخدم هر علوم موموم سلف
 بین اند بر محقق و معلوم بر در خلف و روزگار بر و ریل و نهار آنچه را
 اظهار بدارد از اسرار و آثار فقط شرح متون گشاید و رفتار ایشانست پس
 آن دست دانش از دانش ایشان بگیرد و توشه و زاد مسافرت معاد
 بداند آنکه هر یک از کانیات را خود در وی باشد و وی بحقیقت و کانیات
 و یکون و آنچه باقی و لوح محفوظ است و در وی بطور و تجدید و در ^{حقیقت}
 و کون بعد لم یکن وی خواهد بود و چنانکه از لیت و ابدیت از وجه باقی
 وی همیشه اتراع شود حدوث و زوال نیز از وجه ظهورات بی درنی
 وی همیشه متزعزع خواهد بود پس قدم و حدوث خود متزعزع از لیت ^{حقیقت}

و شیب بدست از لا و ابد او ظهورات آنرا بالذات حدوث است
 قدما و قدم است حدوثا و باقی باشد بحدوث و مستمر باشد در حدوث
 و آن حقیقت خود منزله است از هر ماده و مدت و هر کیفیت و حیثیت و
 مقدس است از ادراک هر مدرک و هر آنچه نمایشاید از مواد فقط آن
 معقولات ثانویه انحیقت و انحیقت نه در خمیره مواد و طبیعت او
 بلکه خمیره مواد خود نمایشی است از آن حقیقت و هر آنچه نمایشاید در
 از اسرار و آثار از قوه انحیقت و قائم بان حقیقت خواهد بود و عالم
 مواد نباشد جز ظهور قوه دائم و قیومیستی قائم با حقیقت و چون اند
 دانش نباشد مواد را بنمایش پس بشناسد آنکه مواد نسبت نه در طول
 انحیقت و نه در عرض وی و انحیقت بالذات مقدس است از هر
 نسبت و هر نسبتی نباشد جز از عالم مواد و با عالم مواد و در عالم مواد

و از نیروی از انسان مادی ممنوع و مستغ باشد بالذات در خود تعقلی
 تصویر بی نماید از عرض و طول و قدم و حدوث و ابود و خلود جز از روی
 نمایش ماده و مدت و هرگونه نسبت از خاصیت عالم اوست و هر
 نسبت فرض نماید از برای خود خارج از عالم ماده و مدت بهمانجا
 ذات فرض و ضد توهم و منافی حقیقت نسبت اوست و نباشد
 جز قبول و دو سواست و اینک به نیکی باید اغریز آنانکه عوالمی فرض
 نموده باشند در طول و عرض مواد از تجرد معاد در قوس نزولی
 و صعود بهمانجا ماده است معوج و صراطی است غیر مستقیم و بهیچوجه قابل
 تصدیق چنین نسانی مکانی و زمانی نباشد و اینگونه معادنه عاده انسانیت
 بلکه عود انسانیت بلا انسانیت و این معاد خود مضاد معاد خود از روی
 آنکه هیچ انسانی معرفی نماید خود را بصورتی بلا ماده چه بی آنکه معرفی نماید

انسان را مجردی بلا صورت و بلا ماده و شناسائی چنین انسان
 مجرد از ماده نیز بر عمده این انسان مادی و بیرون از تکالیف ذاتی
 و فوق طاقت بشریت اوست پس اغریز همچنین انسانرا که شناخته
 باشد در دنیا نیز بشناسد آنرا در معاد از روی آنکه خود میکی است
 جامع اهرار مواد و دارای تمام اطوار و حاوی همگی خطوط جانانی و جسمانی
 و سلب مادیت از روی یقین نقصانیت در خطوط و مخالف شرف حیات
 و منافی فلسفه خلقت و بطلال حسن تقویم نسبت اوست پس بداند
 اندوت دانش تقلیفین از سلیبن که بنیاد عقاید مبدع معاد
 خود را بر اصول فلسفه عتیقه و توهمات فلاسفه قدیمه نهاده و فلکیات
 اجسام صلبه متصله و غیر قابل تحلیل و نیز جنس سرق و ایام و فساد و
 آنرا محال دانسته و کون و فساد را منحصر بعالم عناصر و عناصر را بر

بداند و این متفلسفین چون دیانت اسلامیت را در فلسفه قیامت و معاد
 ناخ آرد قدامت از حکما و مخالف فلسفه سلف دیده اند ناچار مغیر
 ظواهر و متوال نصوص و مجاز بخش تحقیق و حقیقت ساز مجاز و تشابه
 نمای محکمات و محکم نمای تشابهات آیات و کلمات بسیار تفسیر
 کرده و خود را بسمت حکمت و زینت فلسفه آرسته داشته و زبان
 طعن و ملامت گشاده و نسبت جمود و جهالت داده بمانند بسیار
 عقاید بر معاد مواد مخفاه شده و اکنون که تموس علوم تمام عوالم
 نجوم را روشن و نجوم هدایت بهمانا دیانت اسلامیت متقن و انوار
 بنیش و دانش خلف را بهنمای بگرایی فلسفه سلف گردیده (تسلط
 و) مگر سکوب) به بنید آنچه را از دیانت اسلامی شنیده باشند بنیاد
 اسباب انقلاب و خراب عالم را موافق این دیانت پس بداند مغیر

از این پس حکومت روزگار ملامت بی محل متفلسفین را بر عهده ایشان نهاد
 و نسبت جهالت را بر علیه ایشان عاده خواهد داد و چون کنون پیشینا
 انقیزات مسافرت معاد پس ناچار از پیروی روی سخن را بدست
 عاده باید داد و اینک هر نگاه آندوست دانش دانسته باشد نمایش
 مواد را از آن روی که بسوی حقیقت و لوح محفوظ اوست پس بداند
 محفوظ است در آن لوح اسرار بی شمار و ثابت است از برای
 آثاری بسیار که عالم شمس دنیا را گنجایش نایش تمام آن اسرار نباشد
 و نباشد میل ترکیبی جذب عامه بنعالم راقوت اطهار بسیار از آثار
 آنرا و باقی آثار و اسرار این مواد از وجه باقی او آشکار شود ولی
 در عالمی وسیع تر و قوه جذب و دفع آن عالم قویتر و میل ترکیبی
 بیشتر و بهمانا آن عالم عالم شمس دیگر که کوچکتر مجزوبات وی بهمانا

شمس دنیا با تمامی عالم اوست و اینک اغیز می تواند دیده دانش را
 بر دو برین فکر و تسکوب خرد خود بگذارد و بیاید و دست ساحت شمس
 جانب تسامع عالم و قوت قوه جذب او را بداند آنکه چنین عالمی
 یقین ترکیبات آن اعلی و اقوای و اشرف و الطف خواهد بود
 و بداند آنکه بسیار از هر استور در کمون مواد هر آینه عالم شمس دنیا را
 قوه و استعداد اظهار آن نباشد و بواسطه قوت میل ترکیبی و شدت
 جاذبه عامه در نظام عالم شمس دیگر ظاهر شود و نگار خواهد کرد پس اندک
 دانش را در این موقع توجیهی لایق باید بجانب استعداد مواد و اسرار است
 آن و بداند آنکه از صقع حقیقت هر ذره و از ناحیه لوح محفوظ آن هر
 نمایش باید معانی از طلب کمال و نشان میدهد آن معانی کلمه جده
 الیه و عشق ساری و محبت جاری و میل ترکیبی و قوه تجاذب و تجاذب

عالمه عالم که خود معنی عشق کمال و محبت انتخاب حسن حرکت جوهر است
 بجانب یالین به و این میل ترکیبی و عشق کمال و محبت با انتخاب
 منتهی نماید خود را به نبات نمایش دهد خود را بنفس نباتی و چون منتهی
 بسازد بچوآن نمایش باید بنفس حیوانی و چون منتهی بسازد بانسان
 نمایش آن بر آینه نفس انسانی باشد و از نیروی بداند نفس انسانی
 انتخاب حسن که منتهی آید آن ماده و نهایت کمال شخصی آن باشد هر
 از ناحیه سر ذات و از صقع حقیقت اوست و همانا آن میل محفوظ در لوح
 محفوظ وی و باقیست بوجهی قوی او و بالذات قابل زوال از وی
 نباشد هر چند ضعیفی در قوه تجاذب و انجذاب و یاد منی در نظام کلی
 این عالم قسراً موجب ظهورستی در میل و توانی در تکمیل و تانی در انتخاب
 و یا باعث تفریق آن ترکیب و تلاشی آن خواهد بود و این حرکت قوی

براینه منافی بقا، آن میل ترکیبی در هر ذره از ذرات آن مرکب نخواهد بود از روی آنکه آن میل آن جنس آن کمال در ذرات آن ذرات منقول و در حقیقت وی مخزون در لوح محفوظ او ثابت و محفوظ است ^{قبل از} آن
 و من اجده و ناموس مستور است و بداند غیر از آنکه این میل همانا آن
 میل که بلان الهین و بسیار قدسین و کاشفین رموز طبیعت و محققین
 معانی حقیقت تعبیر شود بشیئه الهیه که من وراء و محیط و آخذ بناصیه
 ذره است و از شرح این میل بیانی از نفس انسانی و هر حیوانی و نباتی
 میل ترکیب و محبت بقا، خود را در رزق مقوم نیز اشارتی میل هر
 ذره است بکمال ترکیب و ترکیب کمال شخصی خود و اینک بیاید غیر از
 این میل و شیت را بالذات مقتضی آن ترکیب و باعث انتخاب و
 آنوقت مانع از وی ایل و یا قوتی از برای آن میل حاصل آید ^{بهر}

هر ذره ^{میل} بدان انتخاب و تمایل بر کمال و باعث بعث و خسرویش
 و تمایل آن ترکیب و انتخاب احسن خود بشود بلا اشکال و هر چند قوه ^{تجرب}
 و انجذاب آن عالم بشیر توانی و توانی در آن ترکیب کثیرا و اینک با سانی
 در تصور خود میستوانی تفریق بنامی انسان را و از آن پس مضاعف ^{تضعیف}
 نمائی قوه جاذبه عالم او و میل ترکیبی وی را چندانکه باندک زمانی
 و توانی جمع نمائی هر آنچه را متفرق نموده باشی پس خلاصیه ^{بن}
 معاد آنکه چون دانسته باشی آن میل را از وضع حقیقت مواد و محفوظ
 لوح محفوظ آن پس بداند آنکه آن میل هر گاه در نظام عالم شمس و دنیا
 نیایش بدهد خود را از روی حرکت و تمایلی بر کمر خود فقط هر چند نشان
 بدهد نفس جادی آنرا و نیایش بدهد آنرا در نقطه بصورت وجود
 جادو و بر حسب استعداد آن میل همانا ظاهر سازد از آن جادو ^{در}

و خاصیت که در نوع و شخص آن باین و چون آئین از ناحیه حقیقت بالذات
 متمایل بدان کمال و توجیه نهایت استعداد و مخصوص خاصیت آن
 ماده بوده پس سبب دیگر در این حرکت حرکت ذاتی و آن خاصیت خاصیتی است که
 آن حرکت و مرکز کمال وی از آن پس هر تلاشی و تفرق و تنزلی بر خلاف
 آن خاصیت علمی می حاصل آید همانا از وی فشار و حرکت قسری
 اوست و معنی بر دوام و ثبات نخواهد بود و آن تفرق و تلاشی از وی
 عوارض عوالم شمسی و ضعف قوای او بشود و هر آنگاه قوتی از برای
 آن میل حاصل و موانع ظهور آن خاصیت زایل پس بالذات
 بلا تانی و توانی متوجه بدان خاصیت و متمایل بر مرکز اعلی و تنزلی
 احسن خود خواهد بود همچنانکه خاصیت هر حرکت قسری و از خاصیت هر
 حرکت ذاتی و اکنون چون دانستی فلسفه معاد جاد و حشر و نشر را

از وی

از وی فلسفه بود آن مواد و فلسفه وجود آن خاصه و خاصیت اعلی و تنزلی
 احسن پس از وی فلسفه معاد جاد بدانند آنکه هر یک از نفس جاد می و میل
 بر مرکز آن مواد قوتی پذیرد در کیف و قوه وی زیادتی گیرد در میل
 و انتخاب احسن و ظاهر شود حسرتی در جوهر آن از تبدیل و تحلیس و
 و تغییر در ماده و صورت هرگز نمایش باید از آن میل نفس نباتی او
 در هر آنگاه از برای آن نبات عالمی اعلی در عالم شمس دنیا نباشد پس
 میباشد آن نفس نباتی مرکز و منتهی الیه میل ترکیبی و مبداء معاد آن
 و آن نفس همانا نهایت حدود وجود آن مواد و غایب در شهود اطوار
 نازده استیسه آن خواهد بود الی یوم الموعود چنانکه هر حرکت ذاتی
 غایب بگردد در حرکت قسری و باقی در آن ازیل از وی نباشد و تر
 از این روی بدانند نیز هر آنگاه آن نفس نباتی قوتی پذیرد و ظهور حرکت

کیس

کیمیایی ویل ترکیبی وی فرایش بگرد و ترشح یابد از حقیقت آن میل ترا
 محبت و اراده محدود که نایش بدید حد و کنجایش آن موجود را هر
 ظاهر شود آن میل در معنای نفس حیوانی و نفس حیوانی خود ظهور معنای
 قوت آن میل و چون آن نفس حیوانی نهایت قوت یافته و ترشح یابد
 وی اراده و محبتی نامحدود و نایش بدید کنجایش بلا حد موجود را پس
 اظهار کرده باشد تمامی اسرار و کلی استعداد آنوار در ارقه عالم
 شمس دنیا با طهار اطرار روحانی و جسمانی انسانی و از انیسروی
 میتوانی میزان و مقیاس نموده باشی قوت حرکت میل و محبت انسانی
 در موقع وقوع و هنگام حرکت بر ثمره آدمیت و وقت تحویل ^{نطفه}
 بشریت و بیانی آنکه چگونه از غیب مواد خود جذب نماید هرگز
 محبت و جلب نماید مانند مخزنه میل را و چگونه با کوشش و جوشش

شود آن میل و محبت و تحویل یابد بحر ثمره منویه بشریه و چگونه بقوت دست
 استقبال نماید آن محبت ویل را میل و محبت اجناس و تحویل و میل
 آن نایه محبت آدمیت را و چگونه از روی هیجان عشق و هجوم میل و ترشح
 محبت تمامی مسافرات را از والدین زایل و از تمامی تعینات ^{مخلوط} بیدار
 داشته و در اود قوت اتحاد ایشان در رسم آمیخته و با هم آمیخته و خفا
 فشار بر هم آورد که اساس حس یکدیگر را در هم شخند و تمام حرکت
 سکات جسمانی در روحانی مطلوب و مجذوب بیدار تا اندم که جوهری
 آن عشق و شیره از آن محبت و فطره از آن میل و خمیره از آن مودت
 از غیب مواد آباء تحویل یابد ماده منویه و تجالب و تجاذب نماید
 محبت ارحام اجناس و با کمال میل پذیرائی و پرستاری نماید و برود
 او را برود اند محبت او را تا آنکه آن نور مستور در طول بشریت کمال

ظهور یا بظلمات ثلث بعضها فوق بعض جماد و نبات و حیوان را بنور شاه
 انسانیت روشن و منور سازد و اسرار نامحدود غار در غیبت طبیعت
 مواد از افق آن شارق و اطوار نامعد و غایب در حقیقت جماد را ظاهر
 نموده باشد و بدانند دست دهنش آنکه چنانکه اطوار سابقه آن مواد
 بقوت میل و محبت که در حقیقت است در تدارک استعداد و در انتظام
 اظهار تمام اطوار و اسرار مواد و آثار نفس انسانی بوده پس آن مواد
 در اطوار لاحق خود با آن محبت ثابت شده از موافقت و مصاحبت در آن
 نیز با ولایت در انتظار اظهار اسرار سابقه و تدارک ترکیب و تحصیل
 گشته و انتخاب احسن انسانیت با او نموده خود بوده باشد و اکنون
 بدانند چون قوه شمس و نیار قوت بود و خلود و قوه اظهار تمام اسرار
 ثابت در ثبات آن مواد نباشد و عالم او را فقط قوه تدارک تولید

جماد و نبات و حیوان و انسان و تکلیفات موقت بوده و تا بید است
 آن تولیدات و ترکیبات اشرف و اعلیٰ ائم آن بر عهده عالمی باشد
 اعلیٰ و اقوی لهذا بر حسب جذب الهیه و سر مکنون که میل ترکیبی در کت
 جوهری و انتخاب احسن است هر آینه تمایل بسازد و جوهر عالم شمس
 بعالمی اعلیٰ و اقوی و قابل بود و خلود و در ای گنجایش محبت در
 نامحدود تا آنکه حیات با ثبات بدید متولدات عالم شمس
 دنیا را و بر نظام باد و ام آفتابم جدید تجدید مینماید باقی اهر باقی
 و اظهار بدارد تمام آثار اعم از اماد امیکه ارض و سما را نظام قائم خواهد
 بود و اینک اغریز بداند در این مفسر بر خطر رفیق تفتیق که گفته اند
 ثم الطريق همانا زمره الیمن و انبسیار و قدینین که نفس ایشان مقدر است
 و اخلاق آنان مزگی در احسله رونده وی همانا عالم شمس دنیا است

اوست بجانب عالم جانی و یقین بدانند این را حله زنده برود
 آن روزگار آینه بیاید و اما دلیل در اسنمای و سما جذبیه
 الهیه طبیعات و روابط نامہ کائنات که هرگز گمراه نگردد اند اورا و اما
 نوشته وزاد مسافرت بعد پس دانسته باشد اندوست دانش آنکه همانا
 دانش اوست و بدانند آنکه انقلاب عالم شمس دنیا و ورود آن به عالم جانی
 باعث رفع مانع و آزاد شدن بسرزره و فراداشدن هر جزو چنانکه
 اول مره در عالم ذره ذره بوده پس بقوت جذبیه قویه الهیه در عالم جدید
 هر آینه تجدید یابد ترکیب و قوت بیاید محبت هر جوهر و میل ترکیبی فتیخ
 احسن تا آنکه بازادی بلاتانی و توانی تمایل بسازد عین هر ذره از مرکز
 کمال و رجوع بدید اسرار جوهر و ادر نهایت استعداد و اعاد
 بدید شکل آن شکل و شخص آن اجساد که مرکز توجه و مجمع میل و منتهی است

محبت و طور جامع و انتخاب احسن او بود و چون هر جزئی در محل قرار
 خود استقرار بیاید و شکل میا کل و تکمیل استعداد بود بنمایند پس بر مینویسند
 در ترزاید انتظار و ترقب اظهار اسرار و طلب باقی اطوار و تمیم آنها
 لاین بخود بماند بماند تا آن دم که از نزدیکی وی بسزاینه دیدن صورت و
 ناقور شمس جانی شنیدن گیرد و هوای حیات بخش وی در زمین بماند
 روح فرای او رسیدن حسته و خسرو نشیر یابند بر امتی که در عالم شمس
 خسرو نشیر یافته و بر پا بدارد هر امتی را بدان طور که طور کمال است
 احسن او بر پا داشته و از آن پس از دیدن شدت همت و قوت
 عظمت ججیم عظیم شمس جانی از پا دارد و هر امتی را و در آنگاه تری
 کل آتیه جایند و اکنون بدانند اوست دانش آنکه قوت جذبیه
 و میل ترکیبی آن عالم چنان اجزا دستر کم هر یک از هم میا کل حیوان

و انرا با اسم مراط و در هم محکم باز و که بالذات از آتاشی
 و تفرق نباشد و هر چند بقوت قهریه و قوه قهریه ناریه و نوریه
 و تماشای باید نیز بقوت جذبه الهیه و قوه میل ترکیبی می یعنی از اغانی
 داده پس استه باشد اغریز معادیت آن عالم خود از روی عادت عا
 و قوت میل ترکیبی و خاصیت فوریت انتخاب حسن که نظام عالم است
 و از روی این عادت و قوت و خاصیت بیایی هر آنچه بیایی از
 آن عالم و از روی آن فلسفه بیایی بود و خلود در جنت و نعمت
 و قصور و فوکه و ظهور و غلمان و ولدان حسان و اشجار و انما
 و لباس سندسی و استبرق و حریر و ادانی و سرش و سریر و
 و گل و مشک و عجم و کلمات شتیه لافس و لذت لا عین چنانکه لایعین
 رات و لا اذن سمعت و نیز از روی آن فلسفه بیایی لذت آن عالم

فقط از روی کیفیت بلا زیاده و نقصانی در کمیت و کمیت آن از روی نظام
 کلی آن عالم بلا فساد و فساد و هر آینه از ابعین معاد باشد بر کمال و نماند
 استعداد و متجرب احسن خود و از روی آن نظام نیز در آن عالم توالد و
 تناسلی نباشد و هر ترکیبی در وی و وی و از روی قوت میل و شد
 انتخاب احسن اعلی بلاتانی و توانی و هیچ ماده در طبیعت آن
 تراکم گیرد تا آنکه قابل اندفاع بشود و لذت جماع و استلذاد بوقا
 آن عالم فقط از روی کیفیت و بلا دفاع و اندفاع ماده مولده خواهد بود
 و از این روی امتداد باید آن جماع و لذت آن و بر این قیاس
 لذت و استلذاد آن عالم خود صرف لذت و لذت صرف و غیر
 متمسک با اتم و از برای دفع موملم نباشد
 و نیز بدانند اغریز بر لذت و اتم و خیر و شر آن عالم خود در حد کمال

در کمال مضاده و ضدیت و بالذات قابل اختلاط و آمیزاج نخواهد بود
 چنانکه عالم شمس و نیار اختلاط و اتصال بوده و قابل انفصال نباشد و
 خود عالم فصل بر خیز از هر شتر و از این روی منفضل گردید و گویند عالم
 عالمی از صرف خیر و خیر صرف عوالم و عالمی از صرف شر و شر صرف عوالم
 و خیر و خیرات آنان با همیا کلی نورانی و نمایشی از نور و مطهر از هر شتر و
 و شتره از هر عیب و نفور و مبرای از هر نقصان و غرور و دارای هر شتاب
 و سرور و مانع از هر خصومت و غناد و دافع از هر اذیت و فساد و جامع
 هر دو و او اتحاد در هر مال و حال و قال و جمال و کمال و نباشد
 تولی جز سلام و تسلیم و فعلی جز تعظیم و تکریم و مالی جز نثار و تقدیم
 علمی جز تقسیم و تعلیم و جزو عظم خلقت آنان از نور و مقدس و نظام
 احسن طبیعت و احسن نظام روحانیت ایشان بر غلبه علم و نور است

علم و روحانیت و از نیروی حظوظ روحانی آنان متمم حظوظ روحانی
 انسانی و حظوظ جسمانی انسانی نیز متمم حظوظ جسمانی آنان چنانکه در عالم دنیا
 حظوظ روحانی و جسمانی ذکور و ناث ایشان متمم یکدیگر و طبیعت هر یک را نظام
 دیگری باشد پس بدانند اغریز نیز طبیعت حور جنت عرب و ابقار در نظام
 ذکور آن انسانی باشند که اورا موانعی در روحانیت و مجانستی در
 نورانیت با آن حور بوده و طبیعت غلمان ایشان نیز خواستگار
 و در نظر آن نوان از انسان بیایی که دارای چنین مجانست و موانعت
 بوده باشند و اکنون اندوست دهنش بدانند آنکه بسیار و قدسین و
 کاشفین رموز انسانیت چون حور و غلمان آن عالم را در نظر خود خواستگار
 چنین ذکور و نوان انسان دانسته پس ذکور و نوان انسان نیز در نظام
 و خواستگار آن حور و غلمان بدانند و بر تمیز و مدارک روحانیت و نورانیت

خود بکارند پس هر یک در وعده انتظار یکدیگر مانند آنکه در موعود
 و یوم النور در آید پس آن غلمان و حور مستبح و مسرور باطل و زیور موفور
 حتما از نور و ابارق شراب ظهور و طبعها از در مشور با کمال اقبال با
 ایشان شبانند و بشناسند آنرا از نظره و جوه و نور سیما و از روی
 و اشتیاق تلاق و عناق بنمایند و بنوشانند و بپوشانند و بپاشانند
 آن شراب و آن حل و در را و با هر کوهی تجلیل و تجلیل در آرد ایشان را
 و عده نای حق و صدق الهی و قیومند شکر آنکه ایوم تقسیم نصرت و
 و جز اینهم با صبر و اجتهاد و خیرا تمکین فیما علی الاراکم لایرون
 فیما تمسأ و لا یخیرا و دانیة علیهم ظللنا و ذللت قلوبنا لیسئلنا
 و یطاف علیهم بانیة من فضة و کواب کانت قوایرا قوایر من فضة
 قدر و ما تقدیرا یسئون فیها کاسا کان من اجاز خبیدا عینا فیما

تشی سبیلنا و یطوف علیهم ولدان مخلدون اذ ارایتهم یسئلونک و انور
 و اذ ارایتهم یسئلونک فیما و ملکا کسیرا علیهم یابسند من خضر و
 و خلوا اساور من فضة و تقسیم ربهم شرابا طهورا ان کان لکم جزاء و کان
 یسئلکم مشکورا و چون بیای از فلسفه نظام عادت داده و قوت میل کیمی
 و فوریت انتخاب حسن انعام هر آینه بود و خلود در جنت و نعم آن
 پس نیز از روی آن فلسفه خواهی یافت بود و خلود در جسم و لیم آنرا
 کلمة نصیحت جلود هم بدنا هم جلودا غیر ما و بیای نیز حال اصحاب
 آنکه گردمانی باشند هزار و مخلوقات از نار با سبکلی مهیب و اشکالی
 و اطواری غریب و تناکری در صورت و تنافر در سیرت از جانوران بود
 و قوی لیسینه و حیوانات سمومی و عظیم الجثه و اشخاص غلاظ و شد و محبوس
 بر عدوت و عناد و مجبول بر سوء خلاق و فساد باخویشت و روی اشت

دکھلوی زشت بریزند بر آن کرده که بناسند ایشان از غبیره و جوه و
 قتره سیما بر نشی کرد در زشتی ز قار و زشتی گھاڑ از شرار و قحار و کفایت
 که ایشان از آن روز پناه گاه و پناه دهنده نباشد و برانند ایشان
 بسوی جهنم با عمودهای آتش و سوط عذاب گانیم خم مستغفرت فرست
 قوره و بداندند آنرا در داد هیسای موش و خیره های آتش با اعتبار
 و خطابه های محش تا آنکه حاضر سازند در حول جسم جانی دنیا و بریزند
 آنرا در آن جهنم حکم خذوه و غسلوه ثم اجم صلوه ثم فی سلسله ذرغما
 بسون ذراعاً فاسکوه انه کان لایومن بالله العظیم ولا یحضر علی
 طعام المسکین فیس له ایوم هینا تخیم و طعام الامین غسلین لایکله الا ^{طوبی} الحما
 و خاتمه از برای ایشان نباشد حسرت و توفیق نریزید کم اللعابد
 و بیابند صدق و عید و حق تو عید را در ذوق عذاب شدید و اکل

ضریع و ذوق و شرب جمیم و محوم ابد الابدین و دهر سالد اهرین پس
 دانسته باشد اغریز اکنون شایسته باشد آنکه روی سخن بگردانیم بسوی فلسفه
 نور و نار و بداند آنکه زمره الیقین و کاشفین رموز انسانیت بسنیا و اصول
 مواد کونیه را بر سه ماده خفیه و بر یک از آن اصل انواع مواد
 مخلوقاتی بدانند باید اول را بر ماده بسیطه لطیفه رقیقه غیر مرتبه
 نور که مایه است بسیطه و بقوه الهیه ساری در مایهات اجسام
 و جوهریت محیط و جاری در جوهر اجسام و سرطینت و زبرطینت
 و حامل کون و تحمل سیل علویات و سفلیات و بارکش افعال عالم
 توای نافذ و منبسط در کاینات و از شدت لطافت و رقت تر است
 مالی طار باشد چنانکه مالی خلار اوست از انیز وی قشکله مبرود بهر شکلی
 از اشکال مواد و متحد شود در هر جدی از اجساد و این ^{لطیف} مایه است

غیر محسوس را ملکوت عالم و ملائکه را مخلوقی از این باهیت بدانند
 و حیات ایشان را در عالم نور و انتشار ایشان را در ساحت نور و نفوذ ایشان
 از نفوذ نور و قوه ایشان از قوه نور و شکل ایشان را با شکل مختلفه از روی
 طبیعت نورانیت و سر بیان در هر طبیعت و قوه قویه عالم را در
 سرعت حرکت عالم پهای ایشان چون نور و محرک هر محرک و در آن
 بر مددک و حساسه جو اس و مؤسس اساس حیات و حیات هر حیوان
 و نبات و ساری جاری در ذرات و ناسر و منتشر در جو مطلق و با
 اجنه نوریه طیار و مباحث امور خیریه حتی با هر یک از قطرات باران
 و با آنچه در عالم نور و حال نور و محمول نور و متحرک بنور و طبیعت
 خالی از قوه نوریه نباشد

پس اینک فلسفه آن عزیز فرمایش مگرد بنور انیت از آنچه فلسفه فیلسوف

(دکارت) در باهیت و طبیعت و حاکمیت و قوه و آثار نور تشخیص
 و فلسفین کنونی اروپا نیز تجربه بر تشخیصات آن حکیم افزوده و طبیعت
 و باهیت نور را امروزه ماده بدانند محمول تحقیقه و لایری و از آثار آن
 از اجسامی قار و بسیط و مبنای لطیف و خفیف و بلا وزن و در ساحت
 لطف و رقت غیر قابل احساس و مالی حقیقی هر ملا و خلأ و منتشر در جو
 و نافذ در هر جسم و ظهور داده نور و احساس آثار آن را بتوسط موج قوه
 (ارتز) و ماده اثر را حاصل او دانسته و آنرا ماده بدانند سیال
 و لطیف و خفیف و بلا وزن و مبنای است بسفنجی و رقیق و مضطرب
 و منتشر و پراکنده در تمام عالم طبیعت
 و یکی از پنجین و انمارک (رومه) نام تشخیص سرعت حرکت نور را
 از روی رصد خسوف اتمام شتری داده و معلوم نموده در هر شب

(۴۹۳۶۰) فرنگ می نماید و شخیص نهایت مساحت و وسعت
 مساحت سیر نور را نتوانند نمود از روی آنکه مسافت بین آفتاب زمین
 با این قوه در مدت هشت دقیقه و سیزده ثانیه طی نماید و قمر که
 زمین را با این قوه در سه سال و نوزده شبانه روز و آن کوکب که
 یکبار برابر دور تر قریب چهار هزار سال با این قوت و سرعت خود
 می رود و هر چند بعد کوکب زیاد بر آینه بر مدت آن فرود خواهد بود
 و نیز نفوذ نور را در اجسام چنان یافته اند که مسرور بود در هر چه
 تمام محل آن چنانکه در نظری را که خالی از غیر است و یافته اند که گوناگونی
 الوان را از گوناگونی نور پس مختلف شود اشکال نور از روی
 اشکال محل و مختلف شود الوان از روی اختلاف الوان نور و
 یافته اند از قوه کهربائی و الکتریسی و قوه مغناطیسی از متحرک رسان

و شست و منفی که محرک اجسام و مفضل اجرام نیز می گویند از اتحادی و
 ارتباطی ذرات کائنات و حال علویات و سفلیات و بارکن طبیعت
 و سر طبیعت و فشار نظام کلی و جذب عامه بر آینه هر یک نوع مخلوق است
 از ماهیت مجهوله نور و از نیروی مجهولت ماهیت هر یک و اسباب
 بر حسب آثار محسوسه اوست و حیات هر طبیعت از حیوان و نبات و غیر
 نباشد جز بلعیدن آن طبیعت از طبیعت نور مخصوص بحیات و نیز تمام
 آنها نباشد جز استفراغ دادن آن طبیعت آنچه را بلعیده باشد از
 نور حیات و درک احساس همانا خود اقباس مواد نوریه است
 مجاری حواس و حس خود معنی جریان ماهیت نور متحرک محسوس است
 در ماهیت نور ساکن حاس و قلب و دماغ بر آینه خود مخطه انوار و
 مخزن مواد لطیفه اوست و از این روی منور بگردد از انواع مواد نوریه

دارد بر اوست و قوت توه در آنکه احساسات ظاهر و باطنی آنست
 ارشدت قوت الکتریسی و یکل کامل انسانی را مخصوص یافته اند بزباد
 کهربائیت و از نیروی می توانیم بایم آنکه انسانی میتواند بر طبیعت
 خود را از مواد لطیفه نور چنانکه چون قطعه بلور منور و از سرعت جذب
 نور مستر آید و بر سایه و ظلی نباشد و از روی قوت این توه هر آینه می توان
 طبیعت خود را بر مشهور توه نور بسازد و عبور و مرور دهد خود را در عالم
 نور و به نماید ساحت نور را بقوه نور و سرعت نور و نفوذ نور و چون
 بگرد و طبیعت انسانی از ماهیت نور بر آینه می تواند محفوظ بدارد خود را از
 بر آفت و ضرر و مستور بدارد خود را از انظار در مورد و در مورد و در مورد
 چنانکه طبیعت نور محفوظ و مستور بماند

و اکنون بدانند دست دانش آنکه کشف این خاصیت از نور و طهارت

آثار قبلا از نور کاشفین بر نور سائیت کامل سخن مخصوص بجاییت و اینست اسلا
 و بر نور و باغ خود را فسرایش بد بد تغزیر از آنچه بر افروز فرانسوی (بلاندر)
 نیاش داده در کشف بر توه نور و الکتریک که دیده انسانی از ادراک
 آن عاجز و موسوم نموده از انوار (ین) و معلوم داشته آنکه این نور
 بکلی اجسام موجود و از انوار منبسط در تمام مواد خواهد بود و از روی این نور
 طبیعی است بنماید آنکه در عالم تاریکی مطلق و ظلمت بسط نباشد و بدین نور
 کشف بنماید امراض باطنی و معالجه آنرا چنانکه کشف بنماید از آنچه در
 صندوق نفض است و نیز کشف نموده اند مغز انسانی را که با پرده تاریکی
 بسیار نازک و غریبه بایستی که از یکدیگر منفصل است نور هر یک از
 مرکز می از قوا و مدیر می از اعضاء انسانی چنانکه پرده مخصوصی
 پرده مخصوص شنیدن پرده مخصوص محبت پرده مخصوص بعد از

در پرده مخصوص نبوت چنانکه از کسی رسد و محل تاریک سر برشته نباشند
 یکی از اعضا یا قوای او را بکار خود و دودارند مثل امله زبان او را ^{بمنطق}
 و گویائی یا گوش او را شنیدن و شنوائی و در بین اینها دستمال یا تقوای
 از گانه که قبل از وقت روی زبانهاست گوگرد را مالیده و آلوده نموده
 باشند بمر آن مطلق بگذارند میان نقطه مخصوص از آن مقوا یا د ^{استمال}
 روشن و بداند آن نقطه منسیره و منور را جای خنجر بکشد مگر لفظ است
 و همچنین هر عضو را که بعمل خود داد داشته همیشه نقطه مخصوصی از آن پارچه یا ^{تقطیع}
 روشن بگرد که مخصوص آن عمل بوده باشد
 و پس از این نایب هر نگاه دانش آنغزینس را بش گمرد در فلسفه نور
 و قدری قدیمی فرا تر گذارد هر آینه باسانی باید جویت انسانی خود را ^{نگاه}
 جوهریت ساس از نور ساکن و منسره گرفته تمام جوهر عنصری و مکیلی ^{بهر کل}

محوس او را آن میل نور خود جوهر مستوی جوهر محوس او است
 و محل حیات انسانی و حال قوای ظاهر و باطن و مختل زندگانی و بقوه
 جذب و جلب هر آینه جاری بسازد در خود از مجاری حسی اس هر گونه نور
 جاری و بقوه وضع و ردع جاری بنماید از مجاری حواس خود انوار ^ع
 انوار را پس احساس نباشد جز مناص و یکیدن نور از محوس ^{و چند}
 بوسیله لفظ یا اشاره یا علامت و هر چند امتداد مدت بوده باشد
 همچنانکه ارتباط و اتصال بیاید قوه نوریه الکتریسی یا مغناطیسی در ^{در}
 مکانیکی توسط آلات مجابرات و چون آنغزینس در فلسفه نور نیز ^{مندی}
 اندک فرا تر گذارد بیاید قوه مغناطیسی و الکتریسی و آلات دستکار
 مجابرات را خود مجرای اتصال و واسطه ارتباط و وسیله سران
 و آلات جریان دو نور دهنده خبر و گیرنده خبر چون اندک با تامل ^{در وقت}

نظر قدمی دیگر نیز بر دارد باید نوری از منبع نطق گویند جاری و از مجرای
 سامنه مستمع بر آینه ساری نور ساکن اوست و از طریق اتصال و تدا^{خل}
 آن ماده لطیفه بر آینه معنی خبر و اثر حاصل بلکه نور جاری سخن همانا^{مخل}
 در نور ساکن شنونده و تحلیل در وی برود و حس نور مستمع شود و سهمی^{از}
 ماده نور جاری گویند آینه کرده بر ماده نور ساکن شنونده تا^{بیت}
 بگردد در وی بر این قیاس بدانند تمامی مجاری حواس خود را و نوری^{از}
 دیده و نوری از شنیده و نوری از بوییده و نوری از چشیده و نوری^ی
 از نوده خود دارد بر خود نموده باشد و ترسد و نیندیشد و با قوت قلب^ی
 جرات خاطر قدمی دیگر بردارد و بردارد و دست فراتر پیش پیشتر کند^{از}
 بگذارد و بیاید و بدانند هر فعلی و قوی از مجاری قوای ظاهر و باطن^{طن}
 انسانی جاری می شود بر آینه ترشحی است از نور وی و پاره است^{منقطع}

از طبیعت نور و حریت منفض از ماهیت نور و آن دارای ماده است
 لایری لطیف و خفیف و جسمیت قارذات بر چند از قوت جهنگی و^{از}
 سرعت حرکت و از شدت جریان بنمایاند خود را غیر قار و صنفی از آن^{از}
 نور نفوریت فرا شود با علایم چون کلم طیب و عمل صالح بوده باشد
 تا آنکه قرار و استقرار یابد در مرکز عایسه مواد انوار حسیره و ضعیف^{از}
 نیز نفوریت فرود بر زمین و بکشد از آقوه الکتریسی زمین با منقل^{از}
 بر آنگاه کلمه خبثیه و از منبع طبیعت خبثیه جاری گردیده باشد چنانکه خبر^{از}
 خیر یا شر یا کلم طیب یا سونی بر نور ساکن انعکس بر زوار و بگردد هر آینه^{از}
 از استقرار و استقراری باشد نیز در مرکز نور نفور و سهمی بپسندد در آن^{از}
 و ظاهر بنماید از خود اثری از محبت یا اثری از عداوت پس بدانند^{از}
 تخم اعمال و اقوال و فعال انسانی در نزد کاشفین رموز نمانند^{از}

تجسم آن باشد از جسم لطیف با نور و بقا آن در عالم مستور و رجوع آن باشد
برگزینار و نورانی یوم انشور

و چون فلسفه آن دوست دانش در ماده نور باین پایه و حد مصاحبه شود
دیگر و در انتظاری نباشد در تفاوت مراتب و مخالف انواع و تبا
اشکال و تضاد طبایع انوار و تاملی نباشد در تصور مخلوقات مختلفه
مواد مختلفه لطیفه خفیه رقیقه غیر مرئی نور از طایفه کوچک و بزرگ قوی
و ضعیف متحرک و ساکن باشی و طیار اجیال و قبائلی و هر قبیلی بسیار
نظامی در عالم عناصر که لایصون است طریقه عین و هر چیزی نامور
امری و یفعلون یا یومرون

و اینک بدانند دوست دانش آنکه زمره همین قوای عالم کونیه و کلانیست
نظام عالم و امور حائمه طبیعیات در تحت چهار قوه نوعیه نوریه تشخیص

داده و هر یک را از نو این کلیه الهیه و فیض مقدس و منبسط و ارا
غیبیه محیطه بکائنات بدانند

ناموس اول - نور عقل و علوم الهیه که حامل کلیه آن نور مقدس حیرت
و روح روح الامین است و فیض منبسط بجمع مواد کونیه و دارای تمام علوم
مرئی علم عالم و هر اساس علمی از احساس و ادراک و عقل و هر آنچه
از خاصیت قوای ظاهر و باطن و اخلاق و ملکات و عادات بنا
راج فیض مقدس اوست و هر چیزی از علمی مخصوص ملکیت ازیل
پنجگانه نورش را استه مختلفه و شعب تفاوته باشد و یکی در وحدت
آن نور متحد

ناموس دوم - نور محبت و قوه میل الهیه که حامل کلیه آن نور مقدس
میکائیل و فیض مقدس محیط بکائنات است و هر جذب جانیه و تعالی برزخ ازیل

ترکیبی و توجیهات و اتحاد و ارتباط هر ذره بجز ذره و تقسیم از آن
 و هر آنچه از خاصیت سیل و جذب و انجذاب بیانی از ترتیب این فیض
 و نیز هر شعبه او مخصوص ملک و ملک مخصوص بدان شعبه چنانچه در جبرئیل است
 ناموس سیم - نور حیات و روح الهی که حامل آن روح اسرار
 و بخشنده زندگی بهر موجود است و هر حیات که در عالم بیانی از اثر نور
 اوست و هر حیات ملک نیز موکل از قبل او و از قبیل اوست
 ناموس چهارم - ناموس آجال الهیه که حیات هر موجودی در تحت
 حکومت وقت معلوم و زمان معین خواهد بود و حال آنکه قوه قوه معدنه
 غریزیه و ملائکه قبل او که تشخیص دهنده استعداد و تحدید کننده عمر و تحدید
 کننده بقا و فنا و معرف و جاتی از وجه فانی هر شیء و از روی این
 نویسی اربعه نوری و قوای شدیدة الهیه برآید تا تمام نظام کلی و

جزئی عوالم را و ظهور نور هر یک از این چهار را در سیکل نورانی از آن
 و جذب و نور سیکل انسانی را در انوار عوالم کلیه چندان یافته اند که اورا انجذاب
 نمائش طبیعت کلیه هر یک از این چهار ناموس الهیه بوده باشد یعنی ظاهر
 بشود و سیکل نورانی انسانی نور جبرائیل تمام علم و نور میکائیل تمام محبت
 و نور اسرافیل تمام حیات و نور عزرائیل تعیین آجال و قبض تمام ارواح
 و این تمام خاصیت انسانی و خاصیت آنان تمام است که خود ناموس کلی
 عالم و برپا دارنده تمام نظام کلی و جزئی و نگاه دار تمام قوای علوی
 و سفلی و جامع تمام علم و حاضر در قبض تمام ارواح از هر سو
 و منطبق بوده باشد
 و چون پایه سخن در ماده بسیطه نور که اول پایه مواد و نخست سرمایه
 کاینات است باین پایه منتهی گردیده پس خوشتر آنکه باقی فلسفه و فلسفه باقی

از ابر عمده دماغ نورانی مطالعه کنند و نسخه انسانی بگذاریم و بگویم
از روی آنکه اکنون آن دماغ یکا در نخبه ایضی و لو لم تسکه نار نور علی
نور بیدای آنه لنوره من شیا

و از این پس بماند لغیر نیز زمره آئین از بسیار و قدسین پایه دوم
از بنیاد مواد بر ماده بسیطه نار یعنی حرارت گذارده و نهایت نار
جسمی قارذات بسیطه و محیط و لطیف و خفیف بلا وزن و نافذ در اجسام
و از شدت لطافت لایری و تصور و فکر و تمام ابعاد اجساد پرا
بایت نور و ماهیت نور را معیار ماهیت نمایند هر چند از روی
احاطه و نفوذ در مواد عناصر هر یک با هم توأم ظاهر شوند و لی
عنصر نور را خاصیت و آثار و گیر و عنصر نار را دیگر باشد خاصیت و آثار
چنانکه هر یک از خلائق و اخلاق دیگر است و از نار سموم و مارج نماید

خلقت ماهیت جن و شیطان را که هر یک نوع مخلوقی است از طبیعت لطیفه
و کیف نار و قدمت بدیند خلقت ایشان از آن مدت که حرارت بر
زمین غالب بوده و قابل نبوده سکونت غیر ایشان را و حیات ایشان را
حرارت و زندگی ایشان را بجز حرارت و حرکت ایشان را در دست است
حرارت و سرعت نفوذ ایشان را بر سرعت نفوذ حرارت جز اینکه تا
نار را در تحت حکومت سلطان نوامیس اربعه نوری الهیه دانسته و نفوذ
نور را در مخلوقات نار چنان بیانند که نفوذ نار را در عناصر یافته اند
و از نیروی نوعی از ایشان را چون نوع انسان در تحت اختیار
زشتی و زیبائی کردار و رفتار بدیند اختیار ایشان را با اسم جن و شای
ایشان را با اسم شیطان بخوانند و چون ماهیت جن و شیطان از نفوذ کلامی
باشد در هر جسم چنانکه مثل بگرد و با اشکال اقسام گوناگون
نوع

خود عوارض باهیت انان خواهد بود و از اینسروی ایشان توسط
 قوه نفوذ هرگونه شرکت در لذایذ و حظوظ هر حیوان و ان بر آینه ممکن
 باشد که آن حظوظ و لذایذ را بطا آن نفوذ تحصیل توانند نمود و مسا بنیاد
 ایشان آلات و اباب طبعی تحصیل آن حظوظ و لذایذ جبروا سطره نفوذ
 آلات و اعضاء و جوارح انسانی یا حیوانی چنانکه هرگاه نفوذ نمایند
 در موقع جماع بر آینه شرکت نمایند در لذت و هر کیفیت و حیثیت آن
 حتی در اعضا و اولاد و بر این قیاس شرکت نمایند در هر یکی لذایذ و حظوظ
 انسانی و از نیروی خلقت انسانی را استقلال در ایفاء حظوظ خود ^{ببینند}
 و فقط خلقت انان را از برای آلت شرارت و تمتم حظوظ و مکمل لذایذ خود
 تصور نمایند و نوع خود شرف و تشریف داده بر نوع بشر و کبر نمایند
 بروی بنارت و نفوذ و نظری هر خلقت و نی نمایند جبر بجا آلت

شرارت

شرارت و تحصیل حظوظ و تکمیل لذایذ خود و از نیروی طبیعت انان از باب
 اور اسیران و جریان باشد در حواس ظاهر و باطن انسانی و باز در ان
 ایشان را بر آن حظوظ و لذایذ که خود بخوابند و چون انسانی باب دخول
 و خروج شیاطین را تیر بر خود باز و با ایشان خود را همسر از و همسر
 بسازد و همسواره میکند خود را مرکب نارین و مرکب شیاطین و همیشه
 تدارک حظوظ و تمتم لذایذ و در صد و اجم ممام شیطانیه خود بوده
 باشد بر آینه غلبه نماید طبیعت ناریه و نزع شود و آن نیت توام متمسک
 باناری شیطان و با ندر روح انسان با شیطان خود در بر رخ با انتظار معاد
 و در معاد با یکدیگر نیز عاده میبایند و در آن روز بقوت طبیعت ناریه بر
 تقاضای نظام انعام بکشند ایشان را بر کفر ناز و بداند ایشان را بر مبارک
 اثر از برای تحصیل و تکمیل حظوظ و لذایذ خود و در هر عالمی فقط آلت عالم

شیطان

شطانی و ذخیره مساویان باشند و یوم یختر هم جمیعا یختر کن
 قد استکثرتم من الانس و قال اولیائهم من الانس ربنا استمع بعضنا بعضا
 و بلغنا ابنا الذی اجلت لنا قال النار شوکم خالد بن فیما الاما ماشه
 ان ربک حکیم علیم و اینک اندوست دانش از روی این فلسفه
 باشد عدد خود را که سوزاننده طبیعت و محرق حقیقت و معدوم
 نور و مفی شرف بقا و کراه کننده او همانا خلقی باشند از لطیفه
 و نار بسط و بیکل انسانی را در هر عالمی فقط تمم مخلوط و لذایذ خود بنمایند
 و باقی بمانند با اولی یوم معیون و در آن روز با جبار جلیت ناریه شیطانی
 بر آینه او را دچار فحریق نار و بر مباشرت شهر ابر بدزند و زنگ
 نخرتم و اشیاطین تم نخرتم حول جنم جمیعا و از هر دی نیز بیایی
 آنکه این مخلوق از نار سموم و سموم نار چگونه نفوذ نماید در دنان ما

بزرگ

که بزرگ نمایشی است از دشمن انسان و آن با فرسود شود در دنان و
 که نمایش بزرگ الوان و زخارف حادث و زایل دست و مغربا
 انسانی را بقاء وجه فانی و بچاند بدیشان طعم سموم و لذایذ موهوم
 دنیا را و پروردان نور انانیرا برورش زشت و بیرون بسازد و
 از بهشت و خارج بنماید بیکل ظلمانی انسانی را برهنه و عور از نور
 و جنت نور تا آنکه برانداورد آغاسم که نفوذ نور و نار با هم توأم
 بوده باشد و از اینسروی در نظام انعام نیز استحکام دهد نفوذ خود
 در وی و استعمال نماید او را از برای مخلوط و لذایذ خود تا آن روز که
 روی آن نظام بگردد و بگرداند روی آن انسان را بسوی خدا و بخواند از
 پس کتاب اعمالی را که در پس خود گذشته و گذشته و هر چند بگرد
 تما نماید رب رجونی لعلی اعلی صاحبها ترکت از نظام و نام نظام

بشود

بشود جواب آن تبار ابکلا و کایاب نخواهی بود جز بقول این کلمه و یوم
 یحشرهم جمعاً ثم یقول للملائکه اهلوا ایامکم کانوا یعبدون قالوا سبحانک
 انت ولسنا من دونهم بل کانوا یعبدون الرحمن اکثرهم بهم مومنون و انک
 بداند نفس نیز میکل جامع لذاید جسمانی و هیئت مجمع مخلوط روحانی
 و هویت جاذب نور و نار انسانی را هر یک از ملک و شیطان
 کمال خلقت و مکل مخلوط خود دانسته و بوسیله آلات و اسباب انسانی
 بشوند بهر گونه مخلوط و لذاید و از این سر و کلیات مقدسه نسبتاً و قد
 و کاشفین رموز انانیت شرکت انوار خیریه را خیر صرف و صرف خیر
 انسانی دانسته و شیطان احزاب او را که اثر او مخلوق از شراره
 ضد شرف انسانی و دشمن خیر بنی آدم و دوست شر شر میند و بر پیرایند
 ایشان را از وسوسه و وسوسه و شرک شیطان و او را شر اول

و آخر انان و شر انان اول تا آخر بداند فرین لحم شیطان اعالم
 قنود لیسیم ایوم و لحم عذاب ایم و خلاصی یابد از شر و ان شیطان
 الایجاد الله المخلصین که خود را از تصرف شیطان خارج و در پناه نوری
 در آید که سلطان بر شیطانست و بیاد ان سلطان و سوسه و سوسه
 شیطان را زیاد خود دور و بقوه آن نور طبیعت خود را از شر و ان
 ناریه شیطانیه فارغ سازند و هر گاه اغریز چنین باید فلسفه این
 در ماهیت و طبیعت و آثار نار و حرارت پس اندیشه طبیعت کفونی را
 چندان دور نیابد جز مانند ک تصویر در تشخیص طبیعت و خاست
 و آثار آن چنانکه نار را (یعنی حرارت بسیطه) ماهیتی بداند مجهول
 و قارذات چون نور و از غایت رقت و نهایت لطافت و خفت
 غیر مرئی و مستور و قابل شناسائی نباشد و طبیعت آنرا فاقد در جمع

طبیعیات چنانکه هیچ طبیعتی فارغ از آن نباشد و نسو بگیرد و ماهیت هر ذره
چنانکه آن ماده فرا گرفته باشد حدود و بها و خود را و نفوذ نماید در خلایق
چنانکه بالآت حرارت پیماز (ترم متر) و (پروتر) تشخیص میدهند در
حرارت داخله ظاهر است که با سبب تخلیه تخلیه نموده باشد از ذرات
اجسام بسیط حرارت را بسبب حرکات موسیقاری منتقل بداند بمواد
لطیفه خفیفه بنا و زن (اپز) که سیال و غیر منقبض است در عالم و بسبب
(اپز) پراکنده و منتقل شود با اجسام آن اجسام مبعده حرارت را و مشتعل
و استسفران نماید مبعده خود را و پراکنده نماید اجزاء حرارت را و
دهد ذرات آنرا و نور اشعه و ضیاء شعله نامی آتش نه از طبیعت حرارت
بلکه نفسا حرارت ذرات نور را محیط بذرات نار آتش را بدهد و
بیاید آثار نور و نار توام و از خاصیت آثار نار چنان بیاید جسمی را

تخلخل بخشد و منبسط و متفرق بسازد آنرا و از کاهش و افزایش حرارت نیز
طول و عرض و عمق آن جسم کاهش و افزایش گیرد چنانکه عمود آسمانی را چون
بتابند و بگذارد از طول و قطر آن زیادتی گیرد و هر قدر از حرارت
آن کاسته شود آن زیادتی نیز کاستن گیرد و بدین خاصیت اشارت
بدهد دیانت اسلامی از خبر بزرگ شدن ابدان اصحاب نار بقدر که
احدی و نیز از خاصیت دیگر حرارت بشمارند میعان دادن جسمی را
که جامد بوده و تبدیل دهد به بخار جسمی را که مایع بوده باشد چون
آب و مضمی جسم مایع و مذاب حرکت و جریان حرارت در طبیعت است
و صلب و منجمد شود یعنی آن حرارت در آن طبیعت سکون و استقرار یابد
حرارت موجب مزاج آن طبیعت شود پس حرارت را نیز دو گونه میابند
متحرک و نافذ در مواد مبعده آنرا و استسفران نماید آنرا و گونه دیگر را در طبیعت

استقرار و سکون و مزاج طبیعت و قوام ترکیبی می باشد اکنون چون آنند
 دانش و پایه کون عالم را بر دو گونه جوهر مجبول الماهیت نور و نار مکتب
 و از ظهور آثار آن دو جوهر لطیف غیر محسوس باینکه ازاد و جوهری بسط
 و محیط و مالی ابعاد مواد جسمی لطیف و رفیق متداخل در اجزای و نافذ در
 و ملار و حامل حیات کائنات و نفس روح و ذات احساس حواس
 آن عزیز بنشد از دانشمند می آنگه بنشد و چنین جوهر منیع که منبع روح
 عالم و عین الحیوات کائنات را ملار روح و بلا حیات و چنین باهستی را که
 خود نفس حس و ذات ادراک است بحس بی ادراک حال آنکه حس
 خود نباشد جز ادراک نور و حیات طبیعت نباشد جز حرکات نور و در نگاه
 ادراک چنین دانشمندی قناعت نماید در معنی حیات و ادراک فقط با حس
 حواس و حرکات محسوسات غیر آن قناعت نموده باشد نیز محسوس خود در قبض

و بسط و سکون و حرکات آلات مکانیکی دنیا قبه باشد حرکت و سکون
 و قبض و بسط را در قوه نوری و از قوه نوری آن آلات و در این نگاه هر نگاه
 چنین بیداشی را آن عزیز بدانشمندی بنشد و پسندیده نباشد از وی
 و اکنون پسندیده باشد از دماغ نورانی نفس نیز آنکه بنشد و نور تکمیل
 نور هویت خود را یک نوع مخلوقی از ماده لطیف و خفیف ساکن نور
 مستور مشابه و مماثل همگی محسوس خود تغذیه نماید موافق و تمیبه باینکه
 از انوار انواع اغذیه و طعام و شربه و علوم و حرکات آن نور خود حیات
 این همگی و حس و ادراک این همگی خود از جریان متردد انوار متحرک
 در آن نور ساکن و سکون انوار جاریست در وی و جریان انوار است
 نور ساکن و نیز از آثار نور مستور خود بیاید مکاشفات غیبیه و نور است
 نومیه که از قوای نوری نوریه او بر سر است بفرست در طرف عالم

و کف آفاق بقوه نور و نفوذ نور و سرعت نور و هر آینه محسوس گردد
 با نور مثلیه و ظاهر گردد بر یکدیگر در تمام ظهور و یکی حدود خود
 و کلیه مشخصات اشخاص و با جمع عوارض و عادات که عادتاً از طاق
 نوم و نقطه خود بیرون بدانند هر آینه احاطه بر آن موجود را چه جای آنکه تواند
 ایجاد نماید از در قوه و اهمه خود باینکه توهم انسانی خود ترشعی است از ماده
 نور بسیط یا نار بسیط یا مخلوط از نور و نار پس از این روی باید آنکه انوار مثلیه
 انتظاری نباشد از برای ترکیب عناصر جز از روی تمیم خطوط و بز برای تکمیل آن
 و تقدم و تشریفی نیابد بقطعه بر نوم حس از روی این تکمیل و از برای این تحصیل
 و در برزخ نیز بماند با نظار آن عناصر و در مدارک تکمیل همین خطوط خود
 الی یوم القیمه و در آن روز هر آینه فصل بشود بر نوری از نار و چون در عالم
 طبیع و ظاهری ظاهر شود آثار نور هر آینه محسوس گردد با غلمان و حور و چو

و چون در آن عناصر پدیدار شود پدید می آید از هر آینه محسوس گردد و با شیطان
 ناری با طبیع مجذوب و تمایل بسیار دارد و مجبور است بر طبیعت خود
 پس بدانند اغریز است نراج نور و نار و خست ملاط این دو ضد با یکدیگر
 عمل شیمیایی شمس دنیا را بر تانی و توانی و ضعف کیفیت و عدم ثبات
 هر یک بگذارد و از روی قوت ضدیت و حکمت تعرف الاشیاء
 با ضد و ما هر آینه در شدت ظلمت بسیط حرارت آثار نور متمیز با آثار نار
 ظهور بیاید و اشارت بدو بوصول نور و نار در دنیا و فصل از یکدیگر در عالم
 دیگر هر آینه ذیل خبر تشریح فیزیک شمس دنیا و توضیح اجی بوجای این با سینه که
 نار نامن حر جشم و نور نامن عرش الله
 و از این پس بدانند آندوست دانش آنکه زمره آئین سیمیه مواد عالم
 و عالم مواد از جامد و سیال را بر جرم کشف محسوس و جسم محسوس طاق

و مطاوع ناموس جاذبه عامه الهیه و وسیله ظهور اسرار غیبیه و واسطه
 بروز آثار ناریه و نوریه خفا و انرا محمل تحمل آن مواد غیر مرئی نموده
 محسوسه از خود حاصی نشی باشد جز قبول و اثری نباشد جز تا اثر و حالی نباشد
 جز انفعال و کیفیت نباشد جز تکلیف و میل حرکت آن بقوای جاذبه و دفعه
 ملکوتی و شکل باید با شکل مختلفه و انواع مختلفه و اصناف مختلفه و اشکال
 مختلفه و طبایع مختلفه و ادواع مختلفه بر حسب اقتضای نوامیس مختلفه
 و اسرار غیبیه متفاوته نوعیه و صنفیه و شخصیه و آن نوامیس و اسرار
 همواره قابل تبادل در غیب و شهود یعنی (عدم وجود ضافی) (یاموت
 و حیات نسبی) (یا تجدد و وحدت حقیقی) (یا خفا و ظهور و قیام)
 و مخلوقات از این اجرام کمشیفه راشانی نباشد جز آلیت و تکمیل خالصت
 و تمیز آثار خلقت مخلوقات غیبیه ملکوتیه که بقوه الهیه تدبیر نمایند آن

اجرام متخاسب و متشابه و تماثل با خود و مانند بره شانی از هر طبیعتی است
 مخلوقی از نور و نار یعنی ملک و شیطان موکل آن شان و محصل آن طبیعت و
 منظر آن شمر و اثر خواهد بود و انرا ناموس و مدیر مخفی و ملکوت آن طبیعت
 (یعنی سبب پنهان) و (سرسور) در علت پوشیده) و نمینند و نند
 و نشاند آنرا جز در ان خون در علم که نور ایشان را رسوخ و نفوذ نماید در
 ملک و ملکوت عالم طبیعت بوده باشد و چون دانستی فهرستی از اسرار
 عوالم و حصول مواد کانه را پس اکنون بقیاس خود بدانی فروع آنرا
 و بیانی آنکه فلسفه الهیه نشان میدهد مخلوقی را از نور بسیط و مخلوقی را
 از نار بسیط و مخلوقی را مرکب از نور و نار و این مخلوق کانه را با هم
 ملک و شیطان جن بخوانند و جرم محسوس جسم موس از جامد و مایع
 و گاز فقط طالع و مطاوع نور بسیط یا نار بسیط یا مطاوع نور و در آن

و عالم حبت را از قسم اول و عالم حجیم را از قسم دوم و عالم شمس دنیا
 از قسم سیم بشمارند و اما آنانکه کالات دانش خود را با کالات بنشین یافته بزرگ
 آثار اقرار نمایند بر اینکه جسم محسوس طالع و مطالع باشد مرمود لطیفه
 غیر محسوسه را از نار و نور و آنچه را ندانند بدانند از قصور آلات نقصان
 کالات خود و اما فلسفه التمس نشان میدهند نفوذ نور نیت انسانیت را
 بایت هر نور و ناری کشف بنمایند در آن ملک و جن و شیطان و علوم
 حبت و حجیم و دنیا و عقی را و همه آثار آنرا بیایند از آثار نور الوهیت و
 جمل طبعی خود را بر حقیقت معس و ذات منزه الوهیت بگذارند و از
 اندوت دانش خاتم سخن بر ایاید آنکه زمره همین تصدیق بنمایند گروه
 بیرونین ادب و علم از معرفت حقیقه ایق و محقق الاشیاء ولی نه از روی
 نطق و جمل و تصدیق بنمایند مابین ادرت قدم ولی نه از روی حد و

از سخنان انوشیروان

عدل بار و نوری است که باب غرقه نشود، و گنجی است که چندان که از بیشتر خرج
 کنی بیشتر شود و سعادت افزاید، و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت بریاید
 هر که را از مردم شرم باشد از نفس خود نه، نفس او را پیش او قدری نیست.
 مروت آنست که در پنهانی کاری کنی که در آشکارا شدنش خجالت بنیاید بزرگ
 هر که استعداد نفس خود باطل کند بزرگی نب او را فایده ندهد. هر که چرخ خود
 هر که خند خواب بیند. در جنگ دشمن از کی لشکر خود بنیاید اندیشید، که همیشه
 آتش اندک تواند سوخت. هر که اتباع خود را نیکو حمایت و سیاست کند و
 رعایت نماید امارت لشکر اشاید، و هر که اhlak خود آبادان کند وزارت را
 پسندیده بود.

بر تاج او بسته بود.

کار بکار دان سپارید. خوشین شناسان را از مادر و دود مید. بزین با اندازه خزینه
 کنید تا از نیاز برسید. طعام تنها نخورید. خیر خود از مردم دروغ بدارید. بخاریا
 چیز کس را میازارید. بچانی غصه مشوید. با دیو و شاعر کینه گیرید. و
 از بخیمان دور باشید. جز فردی پیشه نکنید. کار نا کرده بکرده بشمارید.

Handwritten text on a small white label, possibly in Urdu or Persian script, including the characters "کتاب" (Kitab) and "نمبر" (Namber).